[illegible]

لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود اند ثلاثی مجرد

لفظی است که در وی در ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس ثلاثی

مزید آنکه در وی در ماضی او سه حرف اصلی بود با زیادتی یا ماضی که در وی سه

حرف اصلیت یا زیادتی در رباعی مجرد آنست که در وی در ماضی او چهار

حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی

باشد و زیادتی یا ماضی که در وی چهار حرف اصلی بود و زیادتی [illegible]

فعل بیش از سه حرف نباشد و لا تجاوز شش نباید انکه ثلاثی مجرد شش

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر الضرب

زدن و برفتن بر روی زمین و پدید کردن مثل التصریفه ضرب یضرب

ضربا فهو ضارب ضرب یضرب ضربا فهو مضروب الامر منه

اضرب والنهي لا تضرب والظرف مضرب جمعه مضارب والآلة

مضرب مضربة مضراب جمعها مضارب مضاريب اسم التفضيل

اضرب وضربى جمعها اضارب وضرب باب فعل یفعل بفتح

العين في الماضي وضمها في الغابر النصر نصر ينصر نصرا ناصر نصر ينصر نصر

منصور الامر منه انصر الظرف منصر النحو باب دوم فعَل یفعِل بکسر العین

فی الماضی وفتحها فی الغابر سمع یسمع سمعاً اسمع مسمع باب سوم فعَل یفعَل

بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحاً افتح مفتح باب چهارم فعُل یفعُل بضم العین فیهما

کرم یکرم کرماً کریم اکرم مکرم بدانکه روا است تسکین عین فعُل یفعُل و

و فعِل مطلقا

پنجم شهد یشهد شهداً اشهد مشهد باب ششم فعِل یفعِل بکسر العین فیهما حسب یحسب

در فعَل [illegible] حرف حلق بود

حسباً احسب محسب و امّا فضل یفضل از تداخل است و کاد یکاد از سمع یسمع

و لهذا کیدن فعل بکسر کاف بود و ضمت شاذ بود بدانکه اسم ظرف

از ناقص و مضاعف این ابواب و از تفعّل و از انفعل بفتح عین اید از

مثال و از تفعیل بکسر عین و چندی از مصر شاذ آمده منبت مسجد مشرق

و مغرب مفرق مجزر منسک مرفق مسقط مسکن مطلع و مصدر مفتوح از

از یک از نحو نعبد و نصنع چنانکه دانستی رباعی مجرد یک باب است

تبعثرة

و مصدرش فعللة بعثر یبعثر مبعثر بعثر یبعثر بعثرة مبعثر الامر بعثر

فعلال

و الظرف مبعثر جمعه مبعثرات و یجیی مصدر فعلال و فعلی و فعلال

و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر فعول و ی نیز آمد رباعی مزید سه باب است

یکی بدون همزه وصل و دوم با همزه وصل باب اول تفعلل تسربل یتسربل تسربلا

متسربل تسربل یتسربل متسربل تسربل الخ مانند اسم ظرف از غیر ثلاثی

ثلاثی

مجرد می آید بر مفعول وی و روا است در او مصدر رباعی مزید که مجرد

از باب زبانی تا همزه چون تسربله باب دوم افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما

احرنجاما محرنجم احرنجم تحرنجم محرنجم احرنجم باب افعلال اقشعر یقشعر اقشعرارا

اقشعرارا مقشعر اقشعر تقشعر مقشعر الامر منه اقشعر اقشعر رو حاصل مصدر

علی قلته

فصل ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق و مطلق و مطلق بر دو قسم است

یکی آنکه در وی و در ماضی او همزه وصل بود دوم آنکه نبود قسم اول

هشت باب است باب افتعال اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب اجتنب

یجتنب اجتنابا مجتنب اجتنب باب استفعال استنصر یستنصر

استنصارا مستنصر استنصر یستنصر ستنصر استنصر باب

انفعال انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر ینفطر منفطر انفطر

باب افعوال اعلوط یعلوط اعلواطا معلوط یعلوط اعلوط

اعلوط باب افعیعال احشوشن یحشوشن احشیشانا محشوشن

علی قلّة

باب تفعّل تقبّل یتقبّل تقبّلا متقبّل تقبّل یتقبّل متقبّل تقبّل و جاء تملاق

باب تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل یتقابل متقابل تقابل

تقابل تفاوت بفتح و کسر وا و شاذ است تقطعت و [illegible]

بزیادتی تا را اول شاذ است چون در آید تا در مضارع بر بار

تفعّل و تفاعل و تفعلل روا است حذف یکی در معروف باب

تقابل مفاعلة قاتل مقاتلة قوتل یقاتل مقاتل قاتل و جاء فعال و فیعال لکن

سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضی

تفعلنی یتفعلنی متفعلن تفعلن باب تمفعل تفعلت شاذ اند و غریب

وملحق باحرنجم دو باب است باب افعنلال افعنشش یفعنشش

افعنساسا مفعنشش باب افعنلاء اسلنقی یسلنقی اسلنقاء

مسلنقی اسلنقی یسلنقی اسلنق در بیان خاصیات

ابواب بدانکه سه باب اول ام الابواب اند در کثرت

خصایص متساویه الاقدام لکن بغالب خاصیه نصر است ذکر

فعل بعد من المغالبة لاظهار غلبة احد الطرفین المتغالبین نحو کاصمنی

ولی وغیره وجز ولم وبل دعم وطی [illegible] وخاصیت افعال تعدیه وتصبیه

نحو فرح زید واو حسته وقد یلزم نحو انمد وتستر لیص ای بردن فاعل چیزرا بمحزن

مدلول ماخذ نحو البعثه و وجدان ای یافتن چیزرا بموصوف بمدلول ماخذ

نحو اخلته وسلب ای زایل کردن ازشی ماخذ نحو اشکیه واعطای ماخذ

نحو اشفیته واقطعه قضانا وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن بماخذ

و اجبل

نحو اصبح واعرق وصیرورة ای گشتن شی صاحب ماخذ یا چیزیکه موصوف

بود بماخذ یا صاحب چیز در ماخذ نحو البن واجرب واخرف ولیافت

وحينونة نحو الام الفرع واحصد الزرع ومبالغة نحو اثمر النخل واسفر [illegible]

وابتدا نحو اشفق وموافقة مجرد وفعل وتفعل واستفعل نحو دجی اللیل

واوجی ومطاوعة فعل وفعّل ای پس آمدن افعل مر فعل یا فعّل را

تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را نحو کبّه فاکب وحاصل تفعیل تعدیة

وتصییر نحو نزل ونزّلته وسلب نحو قذیت عینه وقذّیت عینه وصیّر

نحو نوّر وبلوغ نحو عمّق وخیّم ومبالغة نحو صرّح وجوّل وموّت الابل وقطّعت

[illegible] خبث ماخذ نحو فسّقته والباس ماخذ نحو جلّلتها وتخلیط

و تابطه و تدریج یعنی بکار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن

شیٔ عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو تنصّر و تحجّر و صیرورة نحو تموّل و موافقت مجرد

و افعل و فعّل و استفعل و ابتداء و خاصیة مفاعلة مشارکة است یعنی شریک

بودن فاعل و مفعول در فاعلیة و مفعولیة ای هر یک مر دیگری را نحو قاتل

زید عمراً و موافقت مجرد و افعل و فعّل و تفاعل و ابتداء و خاصیت

تفاعل تشارک است ای شرکت دو شیٔ در صدور و تعلق فعل یعنی

از هر یک بدیگری نحو تشاتما و شرکت در صدور فقط کم است نحو ترافعا

تشبّی و تخییل یعنی نمودن غیر اصل را حاصل در خود نحو تمارض

مطاوعهٔ فاعَلَ بمعنی اَفعَلَ نحو باعدته و موافقه مجرد و افعل و ابتدا و لفظی

در مفاعله دو مفعول میخواست در تفاعل یکی خواهد و اگر نه لازم

بود خاصیت افتعال اتخاذ است نحو اختبز و اجتنب و اعتنه

انشا و اعتضد و تصرف یعنی جهد نمودن در فعل نحو اکتسب

و تخیّر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو اکتال و مطاوعهٔ فَعَلَ نحو

غمّمته فاغتم و موافقه مجرد و افعل و تفاعل و تفعّل و استفعل

وابتداء خاصیت استفعال طلب و لیاقت است نحو استطعم و استرقع

الثوب و وجدان نحو استکرمته و حسبان و پنداشتن چیزی را موصوف

بماخذ نحو استسمنته و تحول نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ

استوطن القری و قصر نحو استرجع و مطاوعه افعل نحو اقمته

فاستقام و موافقه مجرد و افعل و تفعل و افتعل و ابتداء خاصه

انفعال را لزوم و علاج لازم است و مطاوعه فعل غالب نحو کسرته

فانکسر و موافقه فعل و انفعل نادر و فاء آن لام و را و نون و حرف

لين نحو وفيه مطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق وابتدأ

افعيعال للزوم غالبا ومبالغة لازم ومطاوع فعل وموافقه

استفعل نادر وافعوال وافعيلال للزوم ومبالغة لازم ستة

لون او عيب غالبا وافعوال بنا مقتضب كمي للمبالغة وفعلل

لمعان كثيرة ولم يرد والاصح اوضاع فاه ومهموز اقليلة

وتفعلل مطاوع فعلل وقد يقتضب افعنلل لازم مطاوع فعلل

وكذا افعلل وهي مقتضيا في الملحقات مبالغة ايضا فصل

بر دو وجه است مفروق ضرب حسن و مقرون بشخص و مضاعف

دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لامش مجنس بود چنانک

و مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش مجنس بود نحو

زلزل و تذبذب و مرکبات و ب نصر سن و ابیه ضرب بن ابو نصر ک [illegible]

ضرب بن و او ضرب بن یا سن سح و او فتح ن ض یا فتح ض

و یا فکس بو نصر سن شیئی ضرب بن ک او یی ض و اضا

نصر ض سن و دس یم سطا طا کا کا و هو هو تو هو هو بدانکه واو

را وفق ضمه واختان خوانند و یا را وفق کسره واختان

الف را وفق فتحه واختان و هر سه را حرف مد و لین گویند

تحفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف نقل

یا اسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف

انقص حرف و زیاده نخواندن و ابدال آوردن حرفی یا حرکت

بجای حرفی یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو مجنس در دیگر و قلب

یعنی تقدیم و تاخیر و بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و

[illegible]

لین

میان حرفی که در وی حرکت همزه با ماقبل همزه بود اما اعلال تخفیف

حرف علت است اصول همه ز همزه ساکن در غیر تأم و ناوس

بدل شود با جنس حرکت ماقبل جوازا اگر منفرد است و جوبا

اگر بس همزه بود کل و خذ و مر و مر شاذ همزه متحرک بعد واو و یا

ساکن که زاید اند برای الحاق روا که جنس ماقبل کرد بس ادغاما

لازم است چون افیس مفرده و خطیة و بعد ساکن غیر مذکور

والف و نون انفعال روا که بیفکنند و حرکتش بماقبل رود چون

سَل وسُل وباعوّا موالیهم لم الحرلیکن خاف در برای اُویری الخ

وصرف اَرَی وُیری لازم شد و یحی مراة متحرک بعد متحرک یا گردد

اگر خود مکسور بود با سابقه نحو ایمة وجاء واگرنه واو شود نحو اوادم

این مالک مضمومه را بواو بدل کنند ونیز اخفش مکسوره بعد

مضمومه واو شود وساکن ومتحرک بعد متحرک وساکن یا گردد در

موضع مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو شود جواز

حامیه وجون واخفش مضمومه را بعد کسره یا گردانند و بعکس

[illegible]

[illegible]

بعضی گفته اند رواست قلب متحرک بوفق حرکت ما قبل و در [illegible]

مستهزءون و سئل بین بین است و در همزه بعد الف بین بین قرآ

ای وجه اول از دو وجه مذکور است چنانکه در سائل و یستهزءون

و رءوف و رءوس اذا اجتمع اکثر من همزتین خففت الثانیة

والرابعة وحقق الاولی والثالثة و [illegible] دو همزه از دو کلمه

صحیح است تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق منفرده یا اول

بطریق منفرده و ثانی بطریق مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور و حذف

یکی یا قلب دوم بطرز ساکن اگر متفق اند در حرکت و اولی از کلمه بود

و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس ان بواو و توسیط الف و مانند

آانت و لزوم قلب دوم الف با جمع دو ساکن و در نحو الحسن عندک

وائمن ائمة واو مضموم و مکسور در اول کلمه و مضمومه در وسط [illegible]

ز واکرهمزه کرد داجد و کاه شاذ لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و

بعد ضمه واو و ضمه مانند بیض و حیکی اکسره شود و در طوبی او کوسی

اسمیه غالب آمد واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره

[illegible]

افتد یفتد چون یعد ویضع ویلج ونحو عد بع مضارعه وجاء یس

دیالس وفی نحو یوجل و یاجل و یجل و ییجل و دی کفاء فعل بود

واز فعلش افتاده یفتد چون عدة لین واء افتعال کر از همزه نبود

تا شود و در تا مدغم بلغه فصیحه چون اتعد واتسر اگر دو کلمه واو

متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل

واول واو و یا متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردند

بشروط در عین ناقص نباشد ونه در حکم آن ونه فاء کلمه

وقبل مده زاید الف تثنیه و یا جمع و نون تاکید نیفتد و کلمه

بر فعلان و فعلی نبود و نه بمعنی کلمه که در ان تعلیل نپذیرد پس الف

بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال و باع و خاف

دعا دعوا دعوا دعوت دعتا دعون هر واو و یائی که عین ماضی

مجهول بود و در معروف تعلیل یافته کسره از انجا ضمه ما قبل

بری چون و بیع اختیر وانقید یا سکنی چون قول و بوع و اختور

وانقود فاء ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین باجتماع

ساکنین [illegible]

ساکنش کسره باید اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین

واگر ضمه چون قُلن و خِفن و بعض هر واو یای که بعد ساکن

و لین زاید بود و در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و

مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا به ماقبل و [illegible]

بشرط آن کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون یا عیب و صیغه تعجب

و صیغه اسم التفضیل بود و شبه فعل که بروزن متعارف

فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن و اولش زاید مشترک است

تعلیل کنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف گردد چون

یقول یا تقلن و یبیع تا تبیعن و قل قولا الخ بع بیعا الخ و مقول

و مبیع و یقال و یباع و یخاف الخ و خف خافا الخ و اقام

اقامة و استقام استقامة و در مفعول یائی ضمه مقوله را کسره

گردانند و واو مفعول را یا و در تصحیح بسیار آید نحو مبیوع

و مطیوب و در واوی کم و اوی که عین مصدر و بعد کسره باشد

و در فعل واحد معلل بود یا در واحد ساکن بود و در جمع قبل

الف افتد یا شود نه در ناقص چون قیّمٌ و قیامٌ و دیّمٌ و حیاٌ

و ریاضٌ واو و یاء عین فاعل که در فعلش معلل بود یا مر اورا

فعل نبود همزه گردد چون قایل و بایع چون دو حرف علت

بس دو پیش الف مفاعل افتد بسین همزه شود چون بوایع

واوایل و همچنین هر مده زاید بعد ان نحو رسایل الف زاید

که قبل الف مفاعیل و مفاعل افتد واو شود نحو قوارير در کلمه که واو

و یا بهم اید و اولین ساکن غیر مبدل است واو یا می شود

و یا در یا ادغام یابد اگر قبل هر دو ضمه بود کسره کرد د نحو سید

د مرمی و مسلی و معکن یا دوم از سید جوازا و از کینونه وجوبا

واوی که سیوم بود چون بیشتر رود نه پس ضمه و واو ساکن یا شود

نحو یدعی یدعیان یدعون و اعلی علیا علو و همچنین واوی که بعد

کسره در آخر کلمه افتد یا قبل زیاده فعلان نحو دعی و دعیا دعوا

الح و غزیان ضمه و کسره از لینی که بعد ضمه یا کسره آید از البیه [illegible]

نقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه بود و بعد

از آن یا

ازان یا و اگر نه بلا نقل نحو خشاو قوو و اولمیزنی بر میان بر بون

و یدعو و یدعوان و یدعون و ام رامیان رامون و تدعین و یرمین

حرف علة غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد

نحو تلقی و اول چنانکه واو یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا آید

فعلان جمع که بر فعول است در واو آخرش یا شود و پس کسره نحو

دلی بضم دال و قد یکسر و یجب دو واو اخیر بعد واو نحو مقوی و　　　ابدا المعنی

قد جا معدی و مدعی حرف علة آخر کلمه اگر نه قبل تا عارض بود

بعد الف زاید همزه گردد نحو کساء و عباءة فعلی اسمی یاء لازمش واو شود

نحو تقوی نصب یا و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیا نه غزوی

همزه که در مفاعل بعد الف قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود

یا شود و فتحه یابد و یا الف گردد چون خطایا نه سوای و بعضی گویند

که اگر لام مفرد واو سالم بودن همزه واو شود نحو اداوی و هراوی

بعد ضمه از فعل ست یا قبل حرف تانیث یا وزن فعلان واو

شود لین لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد ضمیر فاعل و نون

تاکید

تاکید باز آید چون ادع ادعوا ادعوا ادعون وادعن ولم یق وق

یا از مفاعل رفعا و جرا بیفکنند و بدلش تنوین آید نحو جوارٍ و جوایز

از دو یا از مفاعیل روا است یکی بیفکنند و دیگری حکم یا مفاعل یابد [illegible]

نحو صحاری ضحی و درنفی و دعی نفی ادعا گوید نحو حارث و بعضی

دیگر بجای واو و یاء ساکن بعد فتحه نیز خوانند و چون ثانیه و آن

مدان و آن ضاربان اد ول مضاعف چون دو حرف یکجنس در

کلمه هم آیند اول ساکن بود ادغام واجبست و اگر متحرک است دوم

ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض نیز لازم است چون فرد

دواب مگر در اقتتل وحیی وانحوی که جایز است و دوم اگر جنبان

بود شش اگر حرکت عارض دارد ادغام جایز است نحو امدد القوم

واگر سکون لازم ممتنع است نحو مددن واگر عارض جایز است تحریک

کسره یا فتحه وضمه هم اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال

وقف نحو مد ادغام متحرک با ساکن بلا نقل است اگر ماقبل او متحرک است

یا مده واگر نه با نقل نحو یمد در دو حرف از دو کلمه ادغام ساکن غیر

مده واجبست و ادغام متحرک جایز اگر ماقبل او متحرک است یا مده

و دوم متحرک والا نه شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو

اُدعوی ولیس نبود این در اسم با تحرک اول نحو سبب و حرف اول

سکته و بدال از همزه و الف و مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق

نبود با تحرک اول ممتنع است در نحو ددن و ببدر مگر تنبیه از تتابع

که بعد متحرک افتد یا مده و در کلمه دو همزه مکرر محال شد و الوضع که

واجبست نحو سَأّل بیان مخارج و صفات حرف بدانکه حرف حلق

وظا و ذال و ثا طرف زبان و طرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب

زیرین و طرف دو ثنیهٔ بالا و با و میم و واو مابین دو لب و بر

خیشوم را دخلی است در همه مخرج نون خفی خیشوم است مجهوره

حرفی است که دم از جریان باز بند و مهموسه آن [illegible]

حصه‌ست شدیده حرفی که صوتش در مخرج او بسته شود و ارسالش

جواب یا اجدک قطبت و رخوه خلاف آن متوسط مابین [illegible]

بر دو غیا مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند صطظض و منفتحه

حقق و مجرد جبران حروف الذلاقه که هر کلمهٔ رباعی و خماسی عربی

دارد مستثقل و مصمته مقابل آن حروف القلقله که در وی باشد

ضغط بود و طنین حرف الصفیر مانند و الاصفر ص س ز

حرف مکرر است و لام منحرف است بدانکه ادغام شعار مین

در مخرج یا صفت بقلب الاول بثانی است که بعارض و لیس غنی

بحرفی در یک کلمه مانع از ادغام است نحو وطید و دنیا و حرف

حلق در حرف حلقی که اول ازانست ادخل است مدغم نشود مگر ها

در عین و با نقلت هر دو بجای خود ادا شود اذا جاده و مکر غادر عین

وادغام صوتی حمنطر در متقارب و صغیره در غیر شش و تا ء

اسفعل و الف و همزه ممتنع سب صحیح ست ادغام ها در عین

در حا و حا در هر دو تغلیب آن بحا و جیم در سین و یا در میم واو

و میان عین و خا و میان قاف و کاف و میان طا و دال

و ذال و تا و تا هر شش در صاد و زا در سین و میان

هر سه تا را افتعال بعد حروف مطبقه طا کردن ادغام صاد

اخصّم اخصّم و متبعا مخصّم و خصّم و کسره او جاز الیاء مُخصّم

بضم الفاء بضم المیم و المصدر خصّام خصّام اخصّام احصام و اثبات

الهمزه طریق ضعیف شاذ و تحسین تا تفعّل و تفاعل با جیلات
آدرا ن

همزه وصل در مصدر در ماضی و امر نحو اظهر وا ثاقل و ادغام ال در

حروف مذکوره و در نون و را واجب و لام ساکن در را

لازم و در بواقی جائز و نون ساکن در حروف لم یرد واجب

و متحرک جائز فصل صحیح جمع دو با ساکن در وقف

نحو دواب و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقاً و در کلمه

که ساکن اولش مده با یاء تصغیر است و دوم مدغم چون خاصه

و خویصه در الحسن و اضرابان و در لا ها الله و ای الله و حذف

الف و یا و فتح آن نیز رواست و حلقتا البطان سا و حذف در غیر

صور مذکوره ساکن اول اگر مده است با نون خفیفه منفکند و اگرنه

حرکت و بنای اول را نحو لم ایله و دوم را در نحو انطلق و لم یلده

و گذ دلم یزد و کسره درین باب اصل است عدول از آن

نبود مگر بوجهی چنانچه وجوب ضمه در مد و میم جمع نه در مانند علیهم

وبهم و اختیار ضمه در واو ضمیر جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا الله

وجواز است در جایی که بعد ساکن دوم ضمه اصلی است در کلمه

آن نحو قالت اخرج و قالت اغزی قالت انهوا دان

امر و ان الحکم وجوب فتحه در من باللام تعریف و در نحو ما

وضمه در نحو ده واختیار فتحه در الم الله وجواز فتحه وضمه در نحو

الم الله دم

ولم یرد چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل و نون

تاکید کلمه که از آن ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولا و قولن

ته رمنا و قل الحق فلنحم و من لحم الکثر من فی لحم و من لحم فصل بدانکه

از جمله تصریفات وقف است ای کلمه را بما بعد نپیوستن

در حال آخر این حرف ساکن بود و فیه وجوه تنوین و حرکت

اخیر بیفکند با جواز روم حرکت و اشمام ضمه با حرکت نماند

و تنوین را با خفش بدل کنند مطلقا یا در منصوب مجرد از تاء

مرفوع و مجرور و این افصح است وقف عصا و رحی الف

آمد نون خفیفه بعد ضمه و کسره حذف و حذف وقف باز آید و بعد فتحه

الف گردد چنانچه نون اذن باز یافت اسم نیز دو جهت

و سلامت تا شود و جار الزمت رواست نقل حرکت از همزه قلب

بساکن صحیح و از غیر همزه جز فتحه نه در نحو اذا جبرون نقل و قلب

همزه با حرکتش نقل آن بما قبلش اگر ساکن است و بلا نقل اگر

مفتوح و با حرکت ما قبل اگر مضموم است یا مکسور و شد بد

اخری که متحرک است و بعد متحرک و صحیح است نه همزه در آن و آن

موز

علامی و یاء ساکن القاضی و یاء خصی بخلاف المری و یاء مری

و اماله ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف را مایل بیا باعث

بران بودن الف قبل کسره نحو عالم یا بعد کسره بکحرف

یاد و یا سکون اول نحو کتاب و وجدان چون الف از

واو بود کسره غیر را اثر نکند یا بعد یا ما وصل یا فصل بحرف

نحو سیال و شیبان و رایت ریدا یا بدل از یا یا واو مکور

نحو سال و کا و یا گشتن الف یاء مفتوح در وفنی نحو دعا و حلی

یا وقف اماله سابق نحو رأیت عمادا یا لاحق در فواصل نحو والضحی حرف

مستعلی بعد الف یا وصل یا فصل باید و حرف مانع اماله است

و قبل الف هم نه در باب خاف وطاب وصفا چنانکه راء

غیر مکسور متصل الف در راء مکسور که متصل الف است و بعد

مانع مانع مانع است نحو صارف در واست اماله فتح منفرد

قبل تا و تانیث یا راء مکسور نحو رحمته و خبه و من الضرر والمجاز

و در اسم مبنی و حرف جز متی و الی و دا و جز بلی و یا و لا در

اما لا بروا نبود نشد یعنی الحاق الف و نون یا با و نون بکلمه تا

دلالت کند بر دوستی از یک معنی نحو رجل در رجلان و عین

و عینان اگر الف از ثالث وا واو بود واو شود کلثالث

اصلی لم یحل و اگر نه یا گردد و همزه ممدوده اگر اصلی است بماند

و اگر نه واو شود و چو یا اگر از الف تانیث است والا جواز

و جمع که دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی ده نوع

صحیح که بواو و نون است یا با الف و تا و موضوع است برای

قلب و کلب در وضع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و نرش

چهارم افعل جمع فعل که اسم بود نه اجوف و در اینجا چهار

حرفی که مونث بود صفت بر تا و سیومش مده ود در رجل و زمن

وضبع و فرعه و ضلع و ضبع و نعمه و اکمه و جز آن نیز آید

و مثل اعین و اقوس شاذ افعال جمع فعل اجرف و فرد

و حمل و جمل و فخذ و عجز و عنق و عضد و جمع غیب و ابل و امها

و شریف و بیت صنعه و درس و رطب و جاهل و خیان

و جز آن افعل جمع اسم چهار حرفی که مذکر است و مؤنث [illegible]

و مانند جیب و [illegible] و [illegible] و جز آن میزاید فعلة در

ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و اکثر که دلالت کند بر [illegible]

و [illegible] و [illegible] بسیار است فعل جمع احمر و حمراء صیغه و در

فعل و فاعل و غیمه و حوار و حاذه و اسد و [illegible] جز آن

میزاید فعل جمع فعال و فعال نه مضاعف و فعیل و فعول

و در سقف و حش و نصف و قراد و سفینه و جز آن

نیز آید و در ناقص نیاید فعل جمع بود و برقه و نخبه اسماء و

فعلی افعل و در رویا و حلیه و عقده و مجاز و لصانه آید فعل جمع

بدرة و فرقه اسماء و در عدة و ذنازه و علیه و شیران

نیز آید فعله جمع فاعل صفت که ناقص نبود و در سید و بره

خبیث نیز آید فعله جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص بود ناقص

و در غوی و عریان و عدو و دما در نیز آید فعله در فعل و قسمه

و فرط و جار اسماء و در علج و ثما در و سیران نادرست

فعل جمع فاعل وفاعله صفه ودر اعزل وشغل ونفسا نیز آید

فعال جمع فاعل صفه ودر فاعله وشغل ونفسا نیز آید فعال جمع

فعل به سبیل واسمی بجمل که مضاعف واجوف نبود

وقصعه ورقبه واسم چار حرفی که رابع او الف باشد

وجمع حسد ز وجواد وحمار وفاعل وفعل وفعیل وفعله وفعلی

افعلان وفعلان فعلانه وفعلان وبطحاء وعشراء صفه

صفه ودر قدح وخف وسبع وربع وحمد ولقحه وبرمه وفصیل وجان

اسماء حَسَن وغیره وافعل وفاعله صفة وجز آن نیز آید فعول جمع جمیع

اسمی چو اجوف واوی که بر فلس وجمل وقمر وذکر وبدره بود

وصفتی بر قاعد وظریف و در نمر وضلع وحجره وعناق اسما

وکمل صفة وجز آن نیز آید وفوج وسوق وشاذ فعلان جمع

فعیل وجمع فاعل وافعل وشجاع صفة و در بطن وحمل وذئب

وحاجر وزقاق وجز آن نیز آید فعلان جمع شجاع اسمی بصر دو نحو

تاج وعود وصفتی بر فعیل و در صنف وضرب وصنو وفاعل و

افعو

وقعود و غزال و صوار و ظلیم و جز آن فعلی جمع فعیل بمعنی

مفعول و در مریض و فاعل و فعیل و افعل و فعلان و فعلان و جز آن

فعلی در نجل و ظربان فقط فعلا جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع

که صفت عاقل اند و در سمح و اسیر و ودود و خلیفه و جز آن

افعلا جمع فعیل که صفت عاقل است و ناقص یا مضاعف

و در صدیق و بین و جز آن فعالی جمع اسمی بر فعلات و فعلی و

فعلی و صفتی بر فعلی که مذکر ندارد و فعلی نه انثی افعل و فعلان

فعلی و در وجع و یتیم و ایم و طاهر و عذرا و مهری و حران فعالی

در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع فعلاء و فعلی و فعلی

اسما و فعلی فعلان و مهری و سرّیه و سعلاة و حبنطی و عدولا

و علنوه و قهوباه و در اهل و لیله و عشرین فعالی جمع ثلاثی که

ساکن العین بود و در آخرش یاء زاید شد و علیاء و قوباء

و جولایا و در صحراء و عذراء و انسان و ظربان فعالل جمع فعلیة

و نحو عجوز و جمع حمامه در ساله و ذوابه و سفینه و حموله و شمال

و حرائص و قرثیاء و جباری و جوابیه اسما و در افعل و ذنوب ضرة

دجرة و جزان فواعل جمع فاعل که اسم است یا صفت مونث یا غیر عاقل

و فاعلة اسما و فاعلة و در غیر آن نیز آمد افاعل جمع مثل اجدل و اصبع

و در زبرط شاذ است و افاعیل مثل اقلیم و اقوال و فی باطل و حدیث

و عروض شاذ و تفاعل مثل تنضب و تجربه و تفاعیل مثل تمثال و

مفاعیل مثل مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و

در ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است و فعالی مثل

سلطان فعالل سمع رباعی مجرد و ملحق بان و در خماسی بحذف

خامس آمد و فعالیل مثل قرطاس و ملحق بآن فعالله و افعاله و ما

آن جمع اسم منسوب با عجمی و گاهی جمع بر لفظ واحد چون نساء

جمع را جمع کنند نحو اکالب و حمامل و بیوتات پس جمع بواو

نون برای لفظی مجرد از تا که علم است تذکر عالم را نحو زیدون یا

صفت است از افعل فعلا و فعلان فعلی و صفت مشترکه و بفتح

در و الف مقصوره و همزه و تانیث واو شود اما ستون

دارد

در سنة و قلون و قلون در قلة و ثبون در تثنیه و املون و

مانند آن بخلاف قیاس است و جمع بالف و تا برای علم

مؤنث و لفظی که در وی تانیث سبب اسم بود یا صفت به فعلاء

افعل فعلی فعلان و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مرادو اجمع

مکسر نیامده تا تانیث در وی یکی و حکم الف و همزه از مثنی بدانیز

تمره تا اجوف فتحه یا بدو هذیل در اجوف نیز فتحه خوانند و عین

کسره و فتحه و کسره و بنیم سکون نیز خوانند و ناقص واوی و اجوف

سکون و فتحه و عین حجره فتحه و ضمه سکون نیز خوانند و ناقص یای

و فتحه و صفت و مضاعف هر سه بر سکون است فقط و فعل کفعله

در معنی جمع بود آنچه ملحوق تا با فرمفردش چون کماه و نحو آن

تا یا با از آخر نحو تمر و معد و روم و مثل رکب و خدم و طرب

دعبد و رجله در فقه و حامل و عبید و توام و قضاه و مشیوخاء

و صحابه و جز آن تصغیر ای تغیر لفظ تا دلالت کند بر حقارت

یا قلت مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب بر سه

وزن

سلطق وقلنب وقلیسه در قلنسوه وسلطین در سلطان و روا[illegible]

مطلیق بتعویض یا از محذوف دارند زاید غیر عمده را حذف

کنند مگر مذکور که یاد کرده چون مقعنس در تقعنس و محرنجم در افر

نجام و در رباعی وزن مذکور نماند وزن یا شود چون [illegible] در [illegible]

مگر در نحو سکران و اجمال و حمراء و قرفصاء که سکیران و اجیمال

و حمیراء و قریفصاء گویند الف تانیث مقصوره غیر رابع بعد

چون [illegible] و حوبلی در حجبی و حوبا و در حنبطی حنبط حسط آید

در اول

در اعلی اعیل و آعیل و همزه وصل نماند نحو مرتبه و گاه در ثلاثی

هرچه زائیست بفکند چون صریف در مصرّف و معروف و این

تصغیر رحیم ماند و باز آید محذوف در ثنائی چون منید د

عبد و مثنی و بنیه در ید عده و این و بنت و تا یغاره در بنوی

که ثلاثی بود یا بماند نحو نبنده و عنقبه و مبدل منه بزوال علة ابدال

چنانکه از نکبر نحو موزین و موازین اعیاد و عید در عید

گوهر بدانکه ملحق شوند با عواد و عوید در عود الف تا بنه و او شود

ملت مفرد شش را نحو علیه در ربیع و غیره حسب و اسم عاقل جایز بود

چنانکه در فعل و حرف واکثر مناسب اما در بعضی اسما راساره

و موصولات می آید بزیادتی یا قبل آخر و الف در آخر

چون ذیا و تیا و ذیان و تیان و اولیاء و اولیا و الذیا و اللتیا

اللذیان و اللتیان و اللذیون و اللتیات در الذین و اللتی

و انسانی و عنسیه و انیلیه و اجسه شاد دلت ای الحاق

یا هشد و باخر کلمه دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول

ان نحو عربی و یاء شد برای مبالغه احمری و برای مصدریة

نزد یای تانیث آید در فعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شود پس

بیفتد در و تاء تانیث چون رجل کوفی و امرأة کوفیة و در زیادتی

تثنیه و جمع صحیح و نسبه این مگر آنکه علم کردند و معرب بحرکت

نحو قنسرینی و یاء شد بعد اکثر از دو حرف کرسی و شافعی و بخاتی

و مرمی و کرسی و شافعی و مرمی در واست در و مرموی دو از رابع

بعد ضمه نحو ضربی و یاء مکسور از باشد و قبل این صحیح است

ذکریه

نحو سیّدی و مهی در مهیّم که نه تصغیر جهوم است زیرا که در وی جهی گوینه

و یا اول فعیل و فعیله و فعیل که ناقص اند و دهم واو شود و عین فتحه

یابد مثل غنوی و قصوی چنانچه در تحیه تحوی و واو و یاء فعوله و فعیله

که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل سنئی و حنفی و مهرد و عدوه

و عدوی گوید و یا فعیله غیر مضاعف مثل جهنی و اموی کسره تا

سه حرفی فتحه گردد مثل نمری و تغلبی و در ابل رواست که بماند

یاء اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد

نحو قاضی قاضوی و چون بیفتد نحو مشتری و در حیّ حذف

و محمدی گویند الف ثالث واو شود نحو فتوی حبانچه رابع اگر اصلیست

بالحاقی و رواست حذف نحو اعشوی و ارطوی و ارطاویّ مرا

گر نه بیفتد یا واو شود چون حبلی و حبلوی و حبلاوی و در حا

حقیقی یا حکمی حذفست فقط نحو جباریّ و جمزی همزه ممدود اگر

اصلیست نزد اکثر بماند مثل قرّائیّ و اگر برای تانیث است واو

شود وجوبا نحو حمراوی و اگر نه جواز مثل کساء و علباء و یا در نحو

[illegible]

سقابه و سولا با همزه کرده و درای در آیه بماند یا همزه شود یا

واو ظبی و ظبیه و عرو و عـــزوه و مانند آن بغیر نباید مگر حذف

تا و نزد یونس در انچه با آخر عین فتحه یابد و یا واو شود در اسم

دو حرفی نزد محذوف و ابست یا ممتنع یا جایز گویند در اخت

اخوی و ستهی و در شیه و شوی و در علق عدی و در [illegible]

و در دم دموی و دمی و حر حری و حرحی و قم قمی و قوعی و در ابن

و ابنه ابنی و بنوی و اسم اسمی و سمی و ابنم و ابنمی و ابنی و بنوی

و برای خفت در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن است ساکن
بود در اخیت و بنت مانند اخ و ابن و نزد یونس اختی و بنی و کلتا
که اصلش کلوی بود کلوی و نزد یونس کلتی و کلتاوی و لاحق میشود
بجمع کسر اگر نام شخصی بود یا گروهی یا مرد را واحد موافق نبود چون
مدائی و انصاری و محاسبی و الا رد کنند بواحدش نحو مسجدی
و بمرکب اگر علم است پس از غیر اضافی جزء دوم را بیفکند چون بعلی
و تابطی و از اضافی اگر کسرست یا مدلول جزء دومش معلوم و در صاف

[illegible]

مقصود جزو اول را چون زبیریّ و رسولیّ و الامانی نخوامری

مارازیّ و رجل مردوری و مدوی و بنده والی و مانند عبقی و عشی

وعبدری تنازهست و بضاع من اسم الشی فعال العامله

او صاحب و فاعل لصاحبه و مفعله لمکان کثر فیه فصل ابدال و حد

حروف ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند انصت یوم جد

طاء زل بعضی منور کنند فقشبر عبث اما همزه می اید بدل از حرف

محل افزایند

لین در دائنه و عالم و باز و شمه و موقده و از ما و عین در ماء

دال باب بحر والف از واو ویا وهاو همزه چون طائی وآل و یا از

واو والف و همزه چون صیّم صبیه و حبیل و از یکی از دو حرف

یا سه حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا چون و مار و املیت

و قصیت و اناسی و نزد بعضی املیت و املت و ولعة مستقل اند

و از عین و یا و سین و ثا در صفا وی و تعالی و سادس و ثالی و واو از

یا والف و همزه نحو نهو و میم از واو در فم و از لام تعریف در

من امبر امصیام فی امسفر و از نون در ماند غیره و سنباء و صم بکم

و ازها

لزوما در بنا م وطامه اسه علی الخیر و از در بنا ب مجرد ما رایت

رایتما و من کنتم و نون از واو ولام در ضعان و لعن و یا از یا و واو

وسین و یا و صاد چون املح و طلب و دعالت ولصت و ما

از تا و همزه نحو هرقت و هرت و هیاک در هن فعلت فعلت و یا

ماه و از الف در مه و انه ولام از نون و صاد و دراصلال

و الطجع و طا و دال از تا نحو حفیط و فرو واحد معوا و دو کج و جیم از

یا باشد در حالته و قف نحو فقیمج و از مخفف نحو جحیج و اسحب

و روا است ابدال صاد از سین که قبل عین و خا و قاف و طا بود

نحو اصبع و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین و صاد که

قبل دال اند و ساکن نحو بزدل و فزدی و امدست حذف یکی

از دو حرف تضعیف مانند امست و ست بفتح و کسر میم و تا یا طا

در استطاع سطع و تاء اول در تتبع و تنقی و از اینجاست تولیه و استخذ

و استخذ لز و تا و بلعبر و علما و ملماء در بنی العنبر و علی الماء و من الماء

و از تغیرات سماعی حذف و مد دوم و غد و اسم و اخ و اب

و دم

وجم و هن و فم و ابن و اخت و بنت و جز آن است فصل حروف

زوایدای حروفی که زیادتی برای غیر الحاق یا تضعیف و جز آن و ثبوت

السمان است دلیل زیادتی حرف اشتقاق است که دلیل اصالت

نیز بود ای فرع بودن لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو است

در ماده و معنی و عدم نظیر که هم دلیل اصالت است ای خروج کلمه را از اوزان

عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت و غلبه زیادتش در محلش

و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلایل است و لهذا ملغی

حُل

فعلن بود از بلیغ و ترموت تفعلوت از ترم و سینه فعلة از سبب

یا عدم نظیر هرست و میم مراضل اصلی بود از جهت محرحل یا غلبه زیادتش

در اول در کلمه که متحمل و و اشتقاق است اگر هر دو حلی باشند بهر دو

وجه است از حلی هم فعلی بود و هم افعل بوجود لغیر ارط و راط و اگر نه ترجیح

یکی چون بلک اصله بلک نزد ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل

و نزد بعضی مفعل از الوکه بمعنی رسالة و نزد ابن کیسان فعال از ملک

و بر تقدیر فقد اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اکثر از

اوزانه

او زان نبود بر اصلیت کنون کشان و نون قنفخر و خنفاء بر اقفخر

و خنفاء و اگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز لازم است کنون بر سر

مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید که بر جز ریخوش و اگر بر هیچ تقدیر خروج نبود

دلیل زیادت غلبه نیست عالیست زیادتی حرف تضعیف باشد فروق

اصل کرم و تر دد و عصبصب و مرمرس و نکر برفاء تنها و انبود و زلزل

و قوم بر رباعی است نه از باب تکرار و همزه و میم در اول کلمه یا سه

اصلی فقط و مطرد است میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و آله

مصدر اگرچه با زاید است بود و یا بیش حرف با زیاده مگر در اول رباعی

غیر مضاعف و الف و واو یا بیش حرف با زاید مگر در اول و نون ثالث

است و ساکن با آخر کلمه بعد الف و مطرد است در مضارع و بعضی ابواب

و نا مطرد است در تفعیل و بعضی ابواب و مانند رغبوث و سین در باب

استفعال الا لام کم آید و ما کثر بل نیاید مفعول بعضی نحو زندل و عبدل

اهراق چون غالب متعدد بود همه را بداند اگر ممکن است نحو اهجری

والا حرفی که مستلزم خروج نبود چون میم مدین نه یا و شین و طاء

و هاء

قطوطی نه انقش بوجود مفعل وفعوعل نه فعیل وفعولی واگر هر دو جنس

خروج اند پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوا نه همزه

اسش اگرچه فعوعل وفعالل هر دو بابات اند اگر هیچکدام باعث

خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود ما شبیه اشتقاق شقی ترجیح

دهند یکی را بفک ادغام و بعضی نشنه پس ماحج یافعلل بود برای

جیم برای الحاق تا یفعل بوجود آج واگر شنه بر هر دو نیست

ترجیح بفک ادغام است چون مهدد بتوجود مهدد و مدّ اگر فک نبود

ترجیح شبهه بود و نزد بعضی بوزن اغلب پس موطب مفعل باشد بوجود

وطب نه طب و رمان فعلان لوجود رم و نزد بعضی فُعّال که لین وزن

در بابش اغلب است و اگر شبهه بر هر دو تقدیر است ترجیح دهند بوزن

اغلب بعضی نافعیس پس جومان نه فوعال از جمن است بل فعلان از جوم

که اغلب است و سورن مفعل بود نه فوعل که اگرچه در آن انفس است اما

مغلوب و اگر اغلب نبود هر دو برابر اند چون ارجوان افعلان است

یا فعلوان اگر شبهه اصلا نبود پس با علیت و اگر نباشد هر دو برابر اند

فصل

فصل تمرین ای علیک از آن جواب کیف مبنی من کذا مثل کذا اسان

شود بعضی اگر بنا کنی مثلا از دعا باسمه صحایف و در آن آنچه تبیان

خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعا بود پس دعا مبنی است و صحایف

مبنی علیه و دعا با مبنی و ابو علی گوید یعکنی و بیفزاید در مبنی آنچه در معنی

افتاده و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس نبود چون بنا کنی

از ضرب مثل محوی نزد جمهور مضرتی شود و نزد ابو علی و بعضی مضرتی

و از دعا مثل احمر و غد دعو و نزد بعضی ادعی و دعی بنا عسل و قنفذ

از عمل و قال شمل و قنول و عثمل و قنول آید بلا ادغام نون تا التباس

بفعلّ و فعّل نباشد و محبعل از کسر و جعل ممتنع ست برای التباس بتفعیل

و بناء الم از واوی واوی لوی و لو و بو و او از بوای ائی و اوی و ام ظلم

ابیا و انویا و بناء اعدوون از ربع و قوه ابنیّه و اقوری شود و فعل

اقونا و عصور از قوّة قویّ و بناء و قد عمل از فصی افصی تجد و بامثلث

منسبا و فد عملیة قصیّة و قصوة مانند محیی و محوی و مجرش فضا

و قبل فضی و جلبلات فضبضاء و بناء درجت از قراء قرائت

و لیهز [illegible]

وسطر قرآنی و اطمانت افزایات و مصاحف عثمانی [illegible] چون نبا کنند آن را

مثل کوکب بس جمع بواو و نون کرده با متکلم اضافه نماید اونی شود

و از او نون مثل اخشوش الناس ابولق الالاق تصل خط با سین اگر اسم

حروف هجا بود کتابتش با سین است و اگر اسم شی دیگر است با آن بعد

و بس و در مصحف بر هر تقدیر اخیر است بدانکه در خط هر کلمه کتابت است

بحروف نفس بصورتی که او راست در وقت ابتداء بآن و وقف بر آن

و لهذا ره زاید او جی است بها نویسنده و ما بر بدو و لز بدو و کز بدو نیک

ومنکم وضربکم متصل نگارند و کتابت اخرین بواو والف و اخرین بیا و جل

نفرین بواو و نون و جمع نضرین بیا و نون باید نوشتند تا مؤکد بر صورت

غیر مؤکد نشود لیکن خط همزه اول کلمه بالف است مگر در لئلا و لئن و یومئذ

و حینئذ و هؤلاء و متوسطه ساکن بوفق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش

اگر بعد سکون است و بیشتری مفتوحه را بعد الف نویسند و اگر بعد

حرکت است پس در مؤجل بواو و در فئه بواو و در غیر ان بر طبق پیش غیره

اخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند

والاول

واگر بعد ساکن است بیفکنند چون خبْ و خبء و خبأ و بعد اتصال ضمیر

و تا تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد نحو جزؤک و [illegible] واک

نه در مانند مقروة و بریة و هم جوه که بعد آن مد بر صورت منطق بود بیفکند

پس در مستهزءون و مستهزئین و غلطست خطاء همزه نوشتن بلکه بدو

و یا الف بخلاف نحو ردای و حیای که مد بر صورت همزه نیست و در

قرأ و یقرأان همزه را بیفکنند تا التباس بمفرد و جمع مونث نشود الفی

که رابع یا زاید بود در اسم یا فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صلیا

و بعد ماهم در مانند یحیی و ربی علما و الف ثالث اگر از یاست بیا نویسند

و اگر نه بالف و در کلا بهر دو نگارند و از حروف جر بلی و الی و علی و حتی

بیا نوشته اند دو حرف مکرر که از یک کلمه اند یا دوم تاء ضمیرست و بس

اول بعد ادغام یکی نویسند چون مرّ و بتّ و عدتّ اللهم اما الذی و التی

و الذین مما و عما و اما و الا بخلاف قیاس است الف در رحمن ننویسند

چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن صفت که در میان دو علم است

ان که بعد لام جر یا تاکید بود در مانند للبن تماس نیفتد و در مثل و هر همه اش

[illegible]

نقط چون للّذین و للدین و بیفکنند همزه وصل بعد الف استفهام مگر همزه

ان که اثباتش رواست نحو الرجل والان و در هاؤم و هم و هذان و هولاء

هودرتا و هان و یا ذاک و یا ذلک و ذلکما و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن

و لکن و الکری ابراهیم و اسمعیل و اسحاق بی الف و واو بیک داود بعضی

سلیمان و عثمان و معاویه بی الف نویسند می افزایند الف بعد

واو جمع که در فعل است و ضمیر مفعول بدو پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد

چون قدروا لم یقصدوا و در ماتبان از جهت ما و وران تا جدا شود ازنه

فصول اکبری

از اکبر علی الہ آبادی

نسخہ شافیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة علی سیدنا محمد خاتم النبیین وعلی آلہ واصحابہ

اجمعین بعد فقد سألنی من لا یسعنی مخالفتہ ان الحق بمقدمتی فی الاعراب

مقدمة فی التصریف علی نحوہا ومقدمة فی الخط فاجبتہ سائلا متضرعا ان ینفع بہما

کما نفع باختہما واللہ الموفق والمعین التصریف علم باصول یعرف بہا احوال

احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب وابنية الاسم الاصول ثلاثية و

رباعية وخماسية وابنية الفعل ثلاثية ورباعية ويعبر عنها بالفاء والعين

واللام وزاد لام ثانية وثالثة ويعبر عن الزائد بلفظه الا المبدل من تاء الا

فتعال فانه بالتاء والا المكرر للالحاق او لغيره فانه بما تقدمه وان كان

من حروف الزيادة الا بثبت ومن ثم كان حلتيت فعليلا لا فعلتا

فسحنون وعثنون فعلول لا فعلون لذلك ولعدمه وسحنون بالفتح الا

صح ففعلون كحمدون وهو مختص بالعلم لندرة فعلول وهو صعفوق وبرو

ضعيف وسمنان فعلان لا فعلال وفرعال نا ورولطنان فعلان

وقرطاس ضعيف معناه نقيض ظهران وثم ان كان قلب في الموزون

قلبت الزنة مثله كقولك في اوراعقل ويعرف القلب باصله كناء ثنايع الى

وبامثلة اشتقاقه كالحاد والحادي والقسي لصحة كأس ونقلة استعماله

كآرام وآدر وباداه تركه الى الهمزتين عند الخليل نحو جاء والى منع الصرف

بغير علة على الاصح نحو اشياء فانها لفعاء وقال الكسائي افعال وقال

الفراء افعاء واصلها افعلاء وكذلك المحذوف كقولك في قاض

قاض فاح الآن نبين فيهما الاصل وتقسم الى صحيح ومعتل فالمعتل

ما فيه حرف علة والصحيح بخلافه والمعتل بالفاء مثال والعين اجوف و

ذو الثلاثة وباللام منقوص وذو الاربعة بالفاء والعين والعين واللام

لفيف مقرون بالفاء واللام لفيف مفروق والاسم الثلاثي المجرد

عشرة ابنية والقسمة تقتضي اثني عشر قسما سقط منها فعل وفعل استثقالا

وجعل الدئل منقولا والحبك ان ثبت فعلى تداخل اللغتين في حرفي الكلمة

وهي فلس وفرس وكتف وعضد وحبر وعنب وابل وقفل وعنق وصرد

وفيه وبعض الى البعض بفعل ثمانية حرف حلق كفخذ نحو رفيه فخذ وفخذ

كذا الفعل كشهد ونحو كتف نحو رفيه كتف كتف ونحو عضد نحو رفيه عضد

نحو رفيه عنق ونحو ابل وبلز نحو رفيه ابل وبلز لا ثالث لهما ونحو قفل نحو رفيه قفل

على راى ملحق عسر ويسر والرباعي المجرد خمسة جعفر وزبرج وبرثن ودرهم

وقمطر وزاد الاخفش نحو جحدب واما نحو جندل وعليط فتوالى الحركات

حملها على باب جنادل وعلابط والخماسي اربعة سفرجل وقرطعب وجحمرش

قذعمل وللمزيد فيه ابنية كثيرة ولم يجي في الخماسي الا عضرفوط وخزعبيل وقرطبوس

وقرطبوس وقبعثرى وجحمرش على الأكثر وأحوال الأبنية قد تكون للحاجة

كالماضي والمضارع والأمر والنهي واسم الفاعل والمفعول والصفة

المشبهة وأفعل التفضيل والمصدر واسمي الزمان والمكان والآلة

والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساكنين والابتداء والوقف

وقد تكون للمجانسة كالإمالة وقد تكون للاستثقال كتخفيف الهمزة

والإعلال والإبدال والإدغام والحذف الماضي الثلاثي المجرد ثلاثة أبنية

فعل فعل فعل نحو قتله وضربه وقعد وجلس وشربه وومقه وفرح

ددنش دكرم وللمزيد فيه خمسة وعشرون بناء ملحق بدحرج نحو شملل وحوقل

بيطر وجهور وقلنس وقلسى وملحق بتدحرج نحو تجلبب وتجورب وتشيطن

وترهوك وتمسكن وتغافل وتكلم وملحق باحرنجم نحو اقعنسس واسلنقى او غير

ملحق نحو اخرج وجرب وقاتل وانطلق واقتدر واستخرج واشهاب

واشهبب واغدودن واعلوط واستكان قيل افتعل من الكون

فالمد شاذ وقيل استفعل من الكون فالمد قياسي ففعل لمعان

كثيرة وباب المغالبة يبنى على فعلته افعله نحو كارمني فكرمته اكرمه

واكرمه لاب وعدت وبعثت في بث فانه افعله بالكسر عن الكسائي

في نحو شاعرته فشعرته بالفتح وفعل تكثر فيه العلل والاحزان

واضدادها كسقم ومرض وحزن وفرح وجاء في الالوان والعيوب و

الحلى عليه وقد جاء ادم وسمر وعجف وحمق وخرق وعجم ورعن بالكسر و

الضم وفعل لافعال الطبائع ونحوها كحسن وقبح وكبر وصغر ومن ثم كان

لازما وشذ رحبتك الدار اي رحبت بك واما باب سدته فالصحيح

ان الضم لبيان بنات الواو لا للنقل وكذلك باب بعته ورعو

في باب خففت وسبب بيان البنية وأفعل للتعدية غالباً نحو أجلسته

وللتعريض نحو أبعته ولصيرورته ذا كذا نحو أغدّ البعير ومنه أحصد الزرع

ولوجوده على صفة نحو أحمدته وأبخلته وللسلب نحو أشكيته و

بمعنى فعل نحو قلته وأقلته وفعّل للتكثير غالباً نحو غلّقت وقطّعت

وجوّلت وطوّفت وموّت المال وللتعدية نحو فرّحته ومنه فسّقته وللسلب

نحو جلّدت البعير وقرّدته وبمعنى فعل نحو زلته وزيّلته وفاعل لنسبة

أصله إلى أحد الأمرين متعلقاً بالآخر للمشاركة صريحاً فيجيء العكس

والعكس منها نحو ضاربته وشاركته ومن ثمّ جاء غير المتعدي متعدّيا نحو كارمته

وشاعرته والمتعدي الى واحد مغاير للمفاعل متعديا الى اثنين نحو جاذبته الثوب

بخلاف شاتمته وبمعنى فعّل نحو ضاعفت وبمعنى فعل نحو سافرت وتفاعل

لمشاركة امرين فصاعدا في اصله صريحا نحو تشاركا ومن ثمّ نقص مفعولا عن فاعل

وليدل على ان الفاعل اظهر ان اصله حاصل له وهو منتف عنه نحو تجاهل وتغافل

وبمعنى فعل نحو توانيت ومطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد وتفعّل لمطاوعة

فعّل نحو كسّرته فتكسّر وللتكليف نحو تشجّع وتحلّم وللاتخاذ نحو توسّدته وللتجنب

نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المتكرر في مهلة نحو تجرّعته ومنه تفهّم وبمعنى استفعل نحو تكبّر

وتعظّم وانفعل لازم مطاوع فعل نحو كسرته فانكسر وقد جاء مطاوع أفعل

نحو اسقفته فانسقف وازعجته فانزعج قليلا ويختص بالعلاج والتأثير ومن ثم قيل

انعدم خطأ وافتعل للمطاوعة غالبا نحو غممته فاغتم وللاتخاذ نحو اشتوى

وبمعنى تفاعل نحو اجتوروا واختصموا وللتصرف نحو اكتسب واستفعل للسؤال

غالبا إما صريحا نحو استكتبته أو تقديرا نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطين

وإن البغاث بأرضنا يستنسر وبمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وللرباعي المجرد

المجرد بناء واحد نحو دحرجه و درج وللمزيد فيه ثلثة نحو تدحرج واحرنجم واقشعر وهي

لازمة المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضي فان كان مجردا على

فعل كسرت عينه او ضمت او فتحت الكلام العين واللام حرف حلق غير الف

وشذ ابى يابى واما فضل يفضل فنادر وركن يركن من التداخل ولزموا الضم

في الاجوف بالواو والمنقوص بها والكسر فيهما بالياء ومن ثم طوحت   قال

اطوح وتوهت واتوه وطاح يطيح وتاه يتيه شاذ عند من [illegible] التداخل

ولم يضموا في المثال ووجد ضعيف ولزموا الضم في المضاعف المتعدي

نحو يسده ويمده وان كان على فعل فتحت عينه او كسرت ان كان مثالا او طي

تقول في باب يقي يقي تقي يقي واما فضل يفضل ونعم ينعم فمن التداخل و

ان كان على فعل ضمت وان كان غير ذلك كسر ما قبل الآخر ما لم يكن اول ماضيه

تاء زائدة نحو تعلّم وتجاهل فلا يغير او لم يكن اللام مكررة نحو احمر واحمارّ [illegible]

ومن ثم كان اصل مضارع افعل يؤفعل الا انه رفض لما لزم من توالي الهمزتين

في المتكلم فخفف الجميع وقوله فانه اهل لان يؤكرما شاذ والامر واسم الفاعل

واسم المفعول وافعل التفضيل تقدمت الصفة المشبهة من نحو فرح على

فرح على فعل غالبا وقد جاء في بعضها الضم نحو ندس وصدر وعجل وجاء

على عليم وشكس وحر وصعر وعنور ومن الالوان والعيوب والحلى على

افعل ومن نحو اكرم على كريم غالبا وجاءت على خشن وحسن وصعب وصلب

وجبان وشجاع ووقور وجنب وهي منه فعل قليلة وجاءت نحو مريض

والشيب وضيق وحي من معنى الجوع والعطش وضده سماعي فعلان

نحو جوعان وسعان وعطشان وريان المصدر ابنية الثلاثي المجرد كثيرة

نحو قتل وفسق وشغل ورحمة ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى و بشرى

ولیان وحرمان وغفران ونزوان وخنق وهبة وسرقة وصراف وذهاب

ودخول ودوي ووجيف وصهوبة ومدخل ومحمدة إن الغالب في فعل اللازم

نحو ركع على ركوع وفي المتعدي نحو ضرب على ضرب وفي الصنائع

نحو كتب على كتابة وفي الاضطراب نحو خفق على خفقان وفي الأصوات

نحو صرخ على صراخ وقال الفراء إذا جاءك فعل ولم تسمع مصدره فاجعله

على فعل للحجاز وفعول لنجد نحو هدى وقرى مختص بالمنقوص ونحو طلب

مختص بفعل الأغلب الحرج والغلب وفعل نحو فرح على فرح والمتعدي

والمتعدي نحو جهل على جهل وفي الالوان والعيوب والحلى نحو

سمر وادم على سمرة وادمة وفعل نحو كرم على كرامة غالبا ونحو عظم

وكرم كثيرا والمزيد فيه والرباعي قياسي نحو اكرم وكرم على كريم مكرمة وجاء

كذاب والتزموا الحذف والتعويض في نحو تعزية واجازة واستجازة

ونحو ضارب على مضاربة وضراب ومراء شاذ وجاء قيتال و

نحو مكرم وجاء تلاق والباقي واضح ونحو الترداد والتجوال والحثيثى والرميا

للتكثير والمبالغة ويجيء المصدر من الثلاثي المجرد والمزيد على مفعل

قياساً كمقتل ومضرب وأما مكرم ومعون ولا غيرهما فنادران حتى

جعلها الفراء جمعاً لكرمة ومعونة ومن غيره على زنة اسم المفعول

كمخرج ومستخرج وكذلك الباقي وأما ما جاء على مفعول كالميسور والمعسور

والمجلود والمفتون فقليل وفاعلة كالعاقبة والعافية والباقية

والكاذبة أقل ونحو ذهب على وجهه وجاح بالكسر ونحو زلزل على

زلزال بالفتح والكسر والمرة من الثلاثي المجرد مما لا تاء فيه على فعلة

نحو ضربة وقتلة وبكسر الفاء نحو ضربة وقتلة وما عداه على المصدر

المصدر المستعمل نحو اناحة فان تكن تاء زدتها واقامة ابانة وبغية لغاة

منها ذو اسماء المكان والزمان مما مضارعه مفتوح العين او مضمومها ومن

المنقوص على مفعل نحو مشرب ومقتل ومرمى ومن مكسورها والمثال على

مفعل نحو مضرب وموعد وجاء المنسك والمجزر والمنبت والمطلع والمشرق

والمغرب والمفرق والمسقط والمسكن والمرفق والمسجد والمنخر والمنحر

فصيح كسرين ولا غير مما ونحو المظنة والمقبرة فتحا وضما ليس بقياس وما زاد

فعلى لفظ المفعول الالة على مفعل ومفعلة كمحلب ومفتاح ومكسحة ونحو

المسقط والمنخل والمدق والمدهن والمكحلة والحرضة ليس بقياس المصغر

المزيد فيه ليدل على تعليل فالمتمكن يضم اوله ويفتح ثانيه وبعدهما ياء ساكنة

ما بعدها في الاربعة الا في تاء التانيث والفيه والالف والنون المشبهتين

بهما والف افعال جمعا ولا يزاد على اربعة ولذلك لم يجي في غيرها الا فعيل

وفعيعل وفعيعيل واذا صغر الخماسي على ضعفه فالاولى حذف الخامس

وقيل ما اشبه الزائد وسمع الاخفش سفيرجل [illegible] وباب

ميزان وموقظ الى اصله لذهاب المقتضي بخلاف قايم وتراث

[illegible] تراب واو وقالوا عـ[illegible] احيانا فان كانت مدة ثانية فالواو

نحو ضويرب في ضارب وضويربت في ضيراب والاسم على حرفين

يرد محذوفه تقول في عدة وعيدة وكل اسم [illegible] والكيل [illegible] في [illegible] وهذا

اسماء سنية وسنيد وفي دم دمي وحر حريح وكذلك باب ابن واسم

واخت وست بخلاف باب بيت ومارونا [illegible] واواو ياء

التصغير واو والف منقلبة وزايدة قلبت ياء وكذلك الهمزة المنقلبة

بعد ما نحو عرينة وعصية ورسيلة ونسيهما في باب اسود وجدول فان

انتق اجتماع ثلث ياآت حذف الاخيرة نسيا على الافصح كقولك

في عطاء واداوة وعاوية ومعاوية عطي واديّة وعفوة ومعينة وقياس احيّ

اي غير منصرف وعيسى يصرفه وقال ابو عمرو احيّ وعلى قياس اسيود احيو

وزاد للمؤنث الثلاثي بغير تاء كعيينة واذينة وعريب وعريس شاذ بخلاف

الرباعي كعقيرب وقديديمة ووريئة شاذ ويحذف الف التانيث المقصورة

غير الرابعة كجحيجب وحويلى في جحجبى وحولايا وتثبت الممدودة مطلقا نحو [illegible]

في لعليك والمدة الرابعة بعد كسرة التصغير تقلب ياء ان لم تكن

كن اما بانحو مفيتيح وكريديس و دوالزيد ونحوه غيرها من الثلاثي بحذف

الف ا فاين نحو مطيلق ومعيلم زغضب ومقيدم في مطلق ومعتلم ومقدام

ومقدم فان تساويا تخير كقليسة وقليسية وحطيط وحطيط و دوالثلث

غير ما تبقى الفصل كمقيعس في مقعنسس وحذف زيادته الرباعي كلها

مطلقا غير المدة كقشعر في مقشعر وحرم في احرنجام وجوز التعويض عن حذف

الزائد بعد ع بعد الكسرة فيما نسبت فيه كمعيلم في معتلم و بروجمع الكسرة

الا اسمه الى جمع خلة فيصغر نحو غلمة في غلمان اوالى واحده فيصغر ثم يجمع

جمع السلامة نحو عليمون ودويرات وما جاء على غير ما ذكر كما هو [illegible]

وعشيشية وعشيّة واصيلان وفويقهم اصغر منك ودوين صغر مذا دونه

ذلك لتقليل ما بينهما ونحو ما احيسنه شاذ والمراد والمتعجب منه نحو جميل و

كعيت الطاير وكميت الفرس موضوع على التصغير وتصغير رخيم ان

يحذف منه كل الزوائد ثم تصغير كحميد في احمد وخولف الاشارة

والموصول فالحقت قبل آخرها ياء وزيد بعد آخرها الف فقيل ذيا

واللذيا واللتيا وذيان وتيان واللذيان واللتيان واللذيون وللتيات وقصو تصغير

تصغير الضمائر ونحو أين ومتى ومن وما وحيث ومنذ ومع وغير وحسبك

والاسم عاملاً عمل الفعل فمثل ضويرب زيداً وضويرب

زيد المنسوب الملحق بآخره ياء مشددة ليدل على نسبته إلى المجرد عنها

وقياسه حذف تاء التأنيث مطلقاً وزيادتي التثنية والجمع

إلا علماً قد أعرب بالحركات فلذلك جاء قنسري وقنسريني وفتح الثاني

من نحو نمر والدئل بخلاف تغلب على الأفصح وحذف الياء والواو

من فعيلة وفعولة بشرط صحة العين ونفي التضعيف كحنفي وشنئي

ومن فعيلة غير مضاعفة كجهني بخلاف شديدي وطويلي وسليقي شاذ

في الازد وعميري في كلب شاذ وعبيدي وجدي في بني عبيدة وجذيمة

اشذ وحدسي شاذ وسلقي قرشي وفقمي في كنانة وملحي في هذيل شاذ

ويحذف الياء من المعتل اللام من المذكر والمونث وتقلب الياء الاخيرة

واوا كغنوي وقصوي واموي وجاء امتي بخلاف غنوي واموي

شاذ واجرى نحوي في تحية مجرى غنوي واما نحو عدو فعدوي اتفاقا

وقال المبرد في نحو عدوة عدوي وقال سيبويه عدوي ويحذف

ويحذف الياء الساكن نحو سيدي وسمي ومهيمي من مهيم وطائي شاذ

فان كان مهيم تصغير مهوم فصل محسن النوعين وتقلب الالف

الاخرة الثالثة والرابعة المنقلبة واوا كعصوي ورحوي وملهوي ومرموي

وتحذف غيرها كحبلي وجمزي ومرمي وقبعثري وقد جاء في حبلى حبلوي

وحبلاوي بخلاف نحو حمزي وتقلب الياء الاخيرة الثالثة المكسور ما

قبلها واوا ويفتح ما قبلها كعموي وشجوي ويحذف الرابعة على الافصح كقاضي

ويحذف ما سواها كمشتري وباب حياء على نحوي وتحيي كاموي واميتي

ونحو عبيدة وفتية ورفقة وعشرة وشنوءة على القياس عند سيبويه و[illegible]

وقروي شاذ وعنه وقال يونس طووي وغزوي والقضا في باب

طي وغزو وبدوي شاذ وباب طي وحي ترد الاولى فيه الى اصلها

تفتح مفعول طووي وحيوي بخلاف دوي وكوي وما آخره ياء مشددة

بعد ثلثة الحذف اصلية نحو مرمي قيل مرموي ومرمي والحذف زائدة

حذفت كرسي وبخاتي في بخاتي اسم رجل وما آخره همزة بعد الف

ان كانت للتانيث قلبت واوا صحراوي وبهراني وروحاني وجلولي

ویلولی دروری شاذ والکانت اصلیة ثبت علی الاکثر کقرایب

والا فالوجهان کلوی وعلیاوی وباب سقایة سقایی بالهمزة

وباب سقا سقاوی بالواو وباب رای وزایة ورای وراوی ورای وما کان

وعلی حرفین الکان متحرک الاوسط اصلا والمحذوف اللام ولم یعوض

همزة وصل او کان المحذوف فاء وهو معتل اللام یجب رده کالو

واجوی وسیهی فی ست وشوی وسه وقال الاخفش وسهی علی

الاصل والکانت لانه صحیحة والمحذوف غیر لام برد کعدی وسهی

في سه وجابر عدي وكيس بردو ماسوا سما نحو رفيه الاثران نحو عدي وعدوي

وابنتي وبنوي وحري وحربي وابو الحسن يكن ما اصله السكون فيقولن عدوي

وجرجي واخت وبنت كاخ وابن عيد سنويه وعليه كلوي وقال يونس

اختي وبنتي وعليه كلبي وكلبوي وكلطاي والمركب الى صدره كبعلي

وطابطي وخمسي في خمسة عشر وعلما ولاتت اليه عدواو المضاف الكان

الثاني مقصودا اصلا كابن الزبير الى عمرو قبل زبيري وعمري

والا الكان كعبد مناف وامرئ القيس قيل عبدي وامري والجمع

والجمع يرد الى الواحد فيقال في كتب وصحف ومساجد وفرائض

كتابي وصحفي ومسجدي وفرضي واما نحو مساجد علما فمساجدي وكالانصاري

وكلابي وجاء على غيرها [illegible] وكثر مجيء فعّال في الحرف

كتّاب وعوّاج وثوّاب وجمّال وجاء فاعل ايضا بمعنى ذي كذا كتامر ولابن

ودارع ونابل ومنه عيشة راضية وطاعم وكاسٍ الجمع الثلاثي

الغالب في نحو فلس على افلس وفلوس وباب ثوب على اثواب

وجاء ما على غير باب سيل وزبلان ولطيان وغزوة وسقف

وابجن شاذ ونحو حمل على احمال وحمول وجاء على قداح وارجل وعلى

صوان وصوان ودومان قسروة ونحو قرء على اقراء وقروء وجاء على

قرطه وسعاف وفلك وباب عود على عيدان ونحو حمل على

حمل واجمال وباب تاج على تيجان وجاء على وكور وارسن وحرمان

وحملان وحسره وحجل ونحو فخذ على افخاذ وفيهما وجاء على تموزة

ونمر ونحو عجز على اعجاز فيهما وجاء سباع وليس رجلة تكسير ونحو عنت

على اعتاب وجاء اضلع وضلوع ونحو ابل على آبال فيهما ونحو صرد على

وعلى صردان فيهما وجاء ارطاب في رباع ونحو عنق على اعناق فيهما

واستغنوا بافعل في المعتل العين واقوس واثوب واعين وانيب

شاذ واستغنوا بفعال في الياء دون الواو كفعول في الواو دون الياء

وثووج وسووق شاذ والمونث نحو قصعة على قصاع وبدر وبدور

ونحو لقحة على لقح غالبا وجاء على لقاح والنعم ونحو برمة على برم

غالبا وجاء على حجوز وبرام ونحو رقبة رقاب وجاء على ابق وسرو بدن

ونحو معدة على معد ونحو تخمة على تخم واذا صح باب همزة قبل همزات

بالفتح والاسكان ضرورة والمعتل العين وبدل تسوى وباب كسرة

على كسرات بالفتح والكسر والمعتل العين والمعتل اللام بالواو يسكن ويفتح

ونحو جروة على جروات بالضم والفتح والمعتل العين واللام بالياء يسكن

بفتح وقد يسكن في تميم في حجرات وكسرات والمضاعف ساكن في الجميع

اما الصفات فبالاسكان وقالوا لجبات وربعات للمح اسمية اصله و

حكم نحو ارض واهل وعرس وعير كذلك وباب سنة جاء فيه سنون

وقلون وثبون وقلون وسنوات وعضوات ثبات وسنات وجاء

ونحو زمان على ازمنة غالبا وجاء قذل وقذلان وعنوق ونحو حمار على احمرة .

وحمر غالبا وجاء صيران وشمائل ونحو غراب على اغربة وجاء قرد وغربان

ورقاق وعلى قليل نحو ذباب ونادر وجاء في مؤنث الثلاثة اعنق وادرع

واعقب وامكن شاذ ونحو رغيف على ارغفة ورغف ورغفان غالبا

وجاء اصدقاء وفصال وافائل وظلمان قليل وربما جاء مضاعفه على سرر

ونحو عمود على اعمدة وعمد وجاء قعدان وافلا نور رباب والصفة نحو

جبان على جبناء وصنع وجياد ونحو كناز على كنز وسحان ونحو شجاع على

على شجعان وشجعان وشجعاء ونحو كريم على كرماء وكرام وندر ونسيان

خصيان وأشراف وأصدقاء وأشحة وظروف ونحو صبور على صبر غالباً

وعلى ودد وادّاء وأعداء ونحو فعيل بمعنى مفعول بابه فعلى نحو جرحى وأسرى

وفعلى وجاء أسارى وشذ قتلاء وأسراء وأما جمع جمع التصحيح فلا يقال

مرجون والآخرجات لينبئ عن فعل الأصل ونحو رضي محمول على مرضي

أو إذا حملوا علته نحو ملكي أولي وبرلي فهذا إذا صدر كي حملوا الياء وبناء

على وحياعي وحياطي المؤنث نحو صحنة على صباح صابح وجاء خلفاء

وجعله جمع خليف اولى ونحو عجوز على اعجاز فاعل الاسم نحو كاهل على

كواهل وحاجر حجران وبنان المونث نحو كاملة على كوامل وقد نزلوا فاعلا

منزلته فقالوا فواضع وتوافق ودوام وسواب الصفة نحو جاهل على جهل

وجهال عاليا وفقه كثيرا وعلى قضاة في المعتل اللام وعلى بدل وشعراء وصحبان

وتجاره زوقعود واما نحو فوارس فشاذ المونث نحو نامية تجمع على نوايم

وتوم وكذلك حوايض وحيض المونث بالالف رابعة نحو اعمى على اعامات

ونحو صحراء على صحارى الصفة نحو عطشى على عطاش ونحو حرمى على حرامى

وأبي ونحو بطحاء على بطاح ونحو عشراء على عشار وفعلى أفعل نحو الصغرى

على الصغر وبالالف حبارى نحو حبارى على حباريات أفعل الاسم كيف

يصرف نحو أجدل وأصبع وأحوص على أجادل وأصابع وأحاوص و

قولهم حوص للمح الوصفية الصفة نحو أحمر على حمران وحمر ولا يقال أحامر

لتميزه عن أفعل التفضيل ولا حمراوات لأنه فرعه وجاء الخضراوات لغلبة الاسمية

ونحو الأفضل يجمع على الأفاضل والأفضلين وفعلان الاسم نحو شيطان

وسرحان وسلطان على شياطين وسراحين وسلاطين وجاء سراح الصفة

نحو عصان على عصات دستكار وقد ضمت اربعة كتابي دستكار

او عجائز في وعيار وشئ وفعل نحو بيت على اموات وحياء واحياء ونحو سراون وحيلوان

وفسيقون ومضربون ومكرمون استغنى فيها بالتصحيح وجاء عوريد وملاعين

او مياسين ومشام ومياشير ومقاطير ومناكير ومطافل ومنادل والرباع

نحو جعفر ونحوه على جعافر قياسا ونحو قرطاس على قراطيس وما كان

على زنة تلحقا وغير ملحق بما او بغيره مجرى مجراه ونحو كوكب وجدول وعشرة

ونصب ومدعس فسرواح قرطاط ومصباح ونحو جوارية واساكنة في الاعجمي

في الاعجمي وتكسير الخماسي كتصغيره بحذف خامسه ونحو تمرد

حنظل ولطح ثمانيه واحدة بالمد لم يجمع على الاوصح وهو

مالة في غير الموضوع ونحو سعين ولين وفلس وفلوس ليس لقياسه

وكماة وكمء وحياة وحياء عكس تمرة وكورك وحلق وحامل وسراة

ومرهة ودعوى وتوأم للبس يجمع على الاصح ونحو ارابط واباعيل واحاديث

واعاريض واقاطيع واهال وليال وحمر وامكن على غير الواحد منها

وقد يجمع الجمع نحو اكالب واناعم وجمائل وجمالات وكلابات وبيوتات

وجازت وجازت الثلث للساكن العارض في الوقف مطلقا وفي الادغم

قبل اللين في كلمة نحو خويصه والضالين وتمود الثوب وفي نحو ميم وقاف

عين وغيرها مما بني لعدم التركيب وقفا ووصلا وفي نحو الحسن عندك

ولام الذي مثلك اللالنا ساكن في نحو الا ما الذي وآ الله وخلقنا البطن .

شاذ فان كان غير ذلك واو لهما من حذفت نحو خف وقل وبع

وتحسين وامر والأدي واعرن وازمن وتخشي القوم وبغير الحين و

ترمي العرض والحركة نحو خف الله واخشى الله واخشون واحسين

واحسن بخير معقد بها بخلاف نحو خافا وخافن فان لم يكن مع

حركت نحو اذهب اذهب ولم الد وادعه وانشوا اسمه واخشى امه

ومن ثم قيل اخشون واخشين لانه كالمنفصل الا في نحو الطلو ولم يله

وفي ردّ في لم يردّ في تميم مما قد من تحركه للتحقيق فحركت الثاني

وقراءة حفص بعد ثبت منه على الاصح والاصل الكسر فان خولف

فلعارض كوجوب الضم في الجمع ومذ وكاختيار الفتح في نحو الم الله و

كجواز الضم اذا كان بعد الساكن منها ضمة اصلية في كلمة نحو وقالت

اخرج وقالت لغتي بخلاف ان امرؤ وقالب انهوا وان الحكم واصطبارت

في نحو اخشوا القوم عكس لو استطعنا وكجواز الضم والفتح في نحو رد ولم يرد بخلاف

نحو رد القوم على الاكثر وكوجوب الفتح في نحو ردها والضم في نحو رده على الافصح

والكسر لغية وغلط ثعلب في جواز الفتح والفتح في نون من مع اللام نحو من الرجل

والكسر ضعيف عكس من ابنك وعن على الاصل وعن الرجل بالضم ضعيف

وجاء في المغتفر النقرة ومن النقر واضربه ودابة وشابة وجان بخلاف

نحو تامروني في الابتداء لا يبتدأ الا بمتحرك كما لا يوقف الا على ساكن فان كان

كان الاول ساكنا وذلك في عشرة اسماء محفوظة وهي ابن وابنة وابنم

واسم واست واثنان واثنتان وامرء وامرأة وايمن وفي كل مصدر

بعد الف فعله الماضي اربعة فصاعدا كالاقتدار والاستخراج وفي افعال

تلك المصادر من ماض او امر وفي صيغة امر الثلاثي وفي لام التعريف وميمه

الحق في الابتداء خاصة همزة وصل مكسورة الا فيما بعد ساكنة اصلية ضمة

فانها تضم نحو اقتل اغزي بخلاف ارموا والا في لام التعريف وايمن فانها

تفتح واثباتها وصلا لحن وشذ في الضرورة والزموا ابدالها الفا الا من

بين على الافصح نحو الحسين عندك وهامن الذي يمنك لليس واما سكون ها

وهو وهي وفهو وفهي ولهو ولهي فعارض فصيح وكذا لام الامر نحو وليوفوا

نسبه بآهو واهي وثم ليقضوا ونحو ان تمل هو فقبل الوقف قطع الكلمة عما

بعدها وفيه وجوه مختلفة في الحسن والمحل فالاسكان المجرد في المتحرك

والروم في المتحرك وهو ان تاتي بالحركة خفية وهو في المفتوح قليل والاشمام

في المضموم وهو ان تضم الشفتين بعد الاسكان والاكثر على ان لا روم ولا اشمام

في تاء التانيث وميم الجمع والحركة وابدال الالف في المنصوب المنون

المنونّ وفي اذا نحو اضربا بخلاف المرفوع والمجرور في الواو والياء على الافصح

ويوقف على الالف في باب عصا ورحى باتفاق وقبلها وقلب كل الف

همزة وكذلك قلب الالف نحو حبلى همزة او واوا او ياء وابدال تاء التانيث الاسمية

هاء في نحو رحمة على الاكثر وتشبيه تاء هيهات به قليل وفي ضاربات ضعيف

وعرفات ان فتحت تاؤه في النصب فبالهاء والا فبالتاء واما المزيد فهي

حركت فلا نقل حركة همزة القطع ما وصل بخلاف الم الله فانه لما وصل التقى

الساكنان وزيادة الالف في انا من ثم وقف على لكنا هو الله بالالف

ومه وانه قليل والحاقها والسكت لازم في نحو ره وقه ومجيء مه ومثل رغى

مجيء م جئت ومثل م انت وما أتي نحو لم يخشه ولم يغزه ولم يرمه وعلامه وعلام

وحسامه والامه ممالا كثير اعرابه ولا تشبهه بما كان ضحى وباب بازيد ولا

رجل وفي نحو ما هنا وهولاء وحذف الياء في نحو القاضي وغلامي حركت او

سكنت واثباتها اكثر عكس قاض واثباتها في نحو يا مري اتفاق واثبات الواو

والياء وحذفهما في الفواصل والقوافي فصيح وحذفهما فيهما نحو لم يغزو ولم ترمي

وصنعوا اقبل وحذف الواو في ضربه وضربهم فيمن الحق والياء في نحو به وبهي

وبعد ووه وابدال الهمزة حرفا من جنس حركتها عند قوم نحو هذا الكلو

والخبو والبطو والردو ورايت الكلا والخبا والبطا والردا ومررت

بالكلي والخبي والبطي والردي ومنهم من يقول هذا الردي ومن البطو فيتبع والتضعيف

في المتحرك الصحيح غير الهمزة المتحرك ما قبله نحو جعفر وهو قليل ونحو القصباء اذ

ضرورة ونقل الحركة فيما قبله ساكن صحيح الا الفتحة الا في الهمزة وهو ايضا قليل

مثل هذا بكر وهذا بكر ومررت ببكر ورايت الخباء فلا يقال رايت

البكر ولا هذا حجر ولا من قفل ويقال هذا الردء ومن البطي ومنهم من يقراني

الاتباع فتتبع المقصور ما آخره الف مفردة كالعصا والرحى والممدود ما كان

بعد ألفه همزة كالكساء والرداء والقياسي من المقصور ان يكون ما قبل

آخر نظيره من الصحيح فتحة ومن الممدود ان يكون ما قبله الفاً فالمعتل اللام من

اسماء المفاعيل من غير الثلاثي المجرد مقصور كمعطى ومشترى لان نظائره

مكرم ومشترك واسماء الزمان والمكان والمصدر مما قياسه مفعل

مفعل كمغزى وملهى لان نظائرها مفعل ومخرج والمصادر من فعل فهو

افعل او فعلان او فعل كالعشى والصدى والطوى لان نظائرها

اي التي لا تكون الزيادة لغير الالحاق والتضعيف الا فيها ومعنى الالحاق

انها انما زيدت لغرض جعل مثال على مثال ازيد منه ليعامل معاملته فنحو قردد

ملحق ومقتل غير ملحق لما ثبت من قياسها لغيره ونحو افعل وفعّل وفاعل كذلك

لذلك ولمجيء مصدرها على لفظه ولا يقع الالف للالحاق في الاسم حشوا لما يلزم

من تحركها وتعرف الزائد بالاشتقاق وعدم النظير وغلبة الزيادة فيه و

الترجيح عند التعارض والاشتقاق المحقق مقدم فلذلك حكم بثلاثية عثل

وشامل وشمال ونئدل ورعشن وفرسن وبلغن وحطائط ودلامص وقمارص

لحی افعی واسحیان افعلانا من الضحی خنفقیق فعتلیلا من خفق وعفر ما فعلت

من العصر فان رجع الی اشتقاقه تبین واصحن کارحل واولی حیث قیل لعیر واط

وادیم مأرط ومرطی ومالوق ومؤلوق جاز اذان وکهان وحمار قبان حیث

صرف ومنع والاف الترجیح کملاک قیل مفعل من الالوکة وابن کیسان فعال

من الملک وابو عبید مفعل من لاک اذا رسک وموسی مفعل من اوسیب

ای حلقت والکوفیون فعلی من ماس ای تبختر وانسان فعلان من الانس

وقیل افعان من نسی لحی انیان وتربوت فعلوت من التراب عند سیبویه

سيبويه لانه انذبول وقال في سبنيزه فعلول وقيل من السبر وقال ثعلب

فعلالة وفعل من السبل لاصغار لانه الفعه بسره وقيل من السر وقيل من السبر

وشرفعل من بان ميون وقيل من الادب لانه نقل وقال الفراء من الاب

واما نحو فان احتمل نحو فمستفعل والا فان اخذه بهاتين ففعليل والا فان

اعتد بسلسبيل على الاكثر ففعلليل والا ففعلليل وبهاتين نحو ثلاثة مفاعيل

وفلاليل وفعاليل وسحنون مثله لمجي سحنين الا في منفعل ولولا سحنين لكان فعللو

كعصفوط وحندريس كمنخير فان فقد الا بتعاقب نحو وجهاعن الاصول

كنا ثقل وترتب وكنون كنتال وكنهل بخلاف كنهور ونون قنفاء

وقنفخر او سحبروج زنه اقوى الها كنا ثقل وترتب مع ثقل وترتب ونون

ونون قنفخر وقنعاء مع قنفخر وخنفاء وهمزة الحج مع النحو فان وجد بامعا [illegible]

ايضا كنون برجمس وحنطاء ونون حندب اذ لم تثبت بحذف الا ان

تثبت الزيادة كبعر بركوش دون نونها اذ لم تبرز الميم او لا حاسة

ونون برنساء واما كنان يبل فيتل وعيبل فان لم تخرج فبالعلة كالضعيف

في موضع او موضعين مع ثلثة اصول للالحاق وغيره كفردد ومرمريس

مرمریس وعصبصب وهمرش وعند الاخفش اصله همرش کجحمرش بعدم

فعلل وقال ولذلک لم یظهر واو الزاید فی نحو کرم التانی فقال بخلیل الاول

وهو سیبویه الآخرین ولا یضاعف الفا حدهما ونحو زلزل وصیصیة وقوقیت

وضوضیت رباعی ولیس بمکرر بفاءه ولا بعینه للفصل ولا بد زیادة لاحد

حرفی اللین لرفع الحکم وکذلک سلسبیل خماسی علی الاکثر وقال الکوفیون

زلزل من زل وصرصر من صر ودمدم من دم لاتفاق المعنی وکالثمرة

اولامع ثلثة اصول تعقط واذکل افعل فی المخالف نطی واصطبل فعلل کقرطعب

والميم كذلك مطردة في الجاري على الفعل والياء زيدت مع ثلثة فصاعدًا

الا في اول الرباعي الا فيما يجري على الفعل ولذلك كان يسعور كعصفور وطاو

سلحفية بفعلية والواو والالف زيدتا مع ثلثة فصاعدا الا في الاول ولذلك

كان ورنتل كجحنفل والنون كثرت بعد الالف آخرا او ثالثة ساكنة نحو شرنبث

عرند واطردت في المضارع والمطاوع والتاء في تفعال ونحوه وفي [illegible]

نحو رغبوت والسين اطردت في استفعل وشذت في اسطاع وقال

سيبويه هو اطاع فمضارعه يسطيع بالضم وقال الفراء الشاذ فتح الهمزة

ولا يرد نحو اسراق اهراقته وابو الحسن يجيء للطول من الجمع للمكان

السيل وسبلغ للاكول من البلع وخولف وقال الخليل الهركولة الضخمة بمعونة

لانها تركل في مشيها وخولف فان تعدد الغالب مع ثلثة اصول حكم

بالزيادة فيهما او فيها كحبنطى فان تعين احدهما رجح بخروجها كميم مريم وهمزة

ايدع وياء تيحان وتاء عزويت وطاء قطوطى ولام اولولى دون العنصلوة

فعوعل وافعوعل وعدم فعولي وافعولي وواو حولايا دون يائها واول يهير

والتضعيف دون ثانية وهمزة ازونان دون واوه وان لم يثبت الا سحان

استحسان فان ترجح باكثر مما لضعيف في نعمان والواو في كوه بل دون

خطاء و واو ها فان لم يخرج فيهما رجح بالاظهار اسناد و قيل شبهة الاشتقاق

من ثم اختلف في يابخ و ماخ و نحو محسب لقوى الضعيف و وجب لوضوح

اشتقاق فان ثبت فيهما فبالاظهار اتفاقا كدال محمد و فان لم يكن الظهار

فبشبهة الاشتقاق كتيم موطب و معلى و في تقديم احدهما نظر و كذلك

قيل زمان بعان لعلية في نحوه فان ثبت فيهما رجح باغلب الوزنين و قيل ما منهما

من ثم اختلف في مورق دون حومان فان مدرا اشتباها كارجوان فان

فقدت شبهة الاشتقاق فيهما فيما لا غلب كهمزة افعى واو كان ونحوهم

استغنيه فان ورد احتملها كاسطوانة ان ثبت افعوانه والا فافعلوانة لا افعلاة

لمحى اساطين الامالة ان ينحى بالفتحة نحو الكسرة وسببها قصد المناسبة لكسرة

او ياء او لكون الالف منقلبة عن مكسور او ياء او صائرة ياء مفتوحة او للفوا

صل او لامالة قبلها على وجه فالكسرة قبل الالف في نحو عماد وشملال

ونحو درهمان سوغه خفاء الهاء مع شذوذه وبعدها في نحو عالم ونحو من

كلام قليل لعروضها بخلاف من دار للراء وليس مقدرها الاصلي

الاصلي كملفوظها على الافصح كما د وجوا د بخلاف سكون الوقف ولا تؤثر

الكسرة في المنقلبة عن واو نحو من بابه وماله والكبا شاذ كما شذ العشا

والمكا وباب ومال والحجاج والناس لغير سبب واما الربا فمن اجل

الراء والياء انما تؤثر قبلها في سيال وشيبان والمنقلبة عن مكسور نحو خاف

وعن الياء نحو ناب والرحى وسال وبي والصائرة ياء مفتوحة نحو دعا وحبلى

والعلى بخلاف جال وحال والفواصل نحو والضحى والامالة نحو رايت عمادا

وقد يمال الف التنوين نحو رايت زيدا والاستعلاء في غير باب خاف

وطاب وضعی مانع قبلها بلیها بحرف فی کلمتها ویجری علی رأی وبعدها

بلیها فی کلمتها ویجری فی علی الاکثر والراء او لیت الالف قبلها او بعدها

منعت منع المستعلیة وتغلب المکسورة بعدها المستعلیة ونحو المکررة

فیمال طارد وعارم ومن قرارک فاذا بها عدمت فکالعدم فی المنع والغلب

عند الاکثر فیمال مدا ابرد وبفتح مررت بقادر وبعضهم بالعکس وقیل هو الاکثر و

قد یمال ما قبل هاء التانیث فی الوقف ویحسن فی نحو رحمة وبفتح الراء

نحو کدرة ویتوسط فی الاستعلاء ونحو حقه والحرف الا ثمال فان

فان سمی بها فکالاسماء وامیل بلی ویا ولا فی اما لا لتضمنها الجملة

وغیر المتمکن کالحرف وذا وانی ومتی کبلی وامیل عسی لمجیء عسیت وقد

تمال الفتحة منفردة فی نحو من الکبر ومن المحاذر تخفیف الهمزة یجمعه

الابدال والحذف وبین بین وشرطه ان لا تکون مبتدأ بها وهی

ساکنة ومتحرکة فالساکنة تبدل بحرف حرکة ما قبلها کراس وبیر وسوت

والی الهدی ائتنا والذی اؤتمن ویقول ائذن لی والمتحرکة ان کان ما قبلها

ساکنا وهو واو او یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیها وادغم فیها

والسكون والروم والاشمام وكذلك شيء وسوء علب اذا وقفت الا ان

ما قبلها الف اذا وقف بالسكون وجب قلبها الفا اذ الابعد وتعذر

التسهيل فيجوز القصر والتطويل وان وقف بالروم فالتسهيل كالوصل والكائن

قبلها متحرك فتح مفتوحة وقبلها الثلث ومكسورة كذلك ومضمومة كذلك

نحو سال ومائة ومؤجل ويسم ومستهزئين وسمل ورؤف ومستهزءون

ورؤس فيجوز موجل واو ونحو ما بنيه ياء ونحو يستهزءون وسئل من من المشهور

وقبل العقد والثاني بين بين من المشهور ومابعده ساء وسال ونحو الوجه
البعيد

وصلا واما الصحيح راسه بالقهر واحي فعلي النقيا وكس خلافا لسيبويه والنز

سواهد وكل على غير القياس الكسرة وقالوا مرد هو افصح من اومرو واما وامر

فافصح من ومر واذا خفف باب الاحمر فعيا همزة اللام اكثر فيقال الحمر

ويجر وعلى الاكثر قيل من الحمر بفتح النون وعلمه يحذف الياء وعلى الاقل جاء

عاز الي ولم يقولوا اسل ولا اقل لاتحاد الكلمة والهمزتان في كلمة ان سكنت

الثانية منه وجب قلبها كادم وايت واومن وليس امر منه لانه فاعل لا افعل الثبوت

بواجر وكما قلنا وقد ولت نلنا على ان يوجر لا يستقيم مضارع اجرنا نا فعالة

فعالة وجاء والافعال جزنا ما وصحة اجتمع اجماها وان تحرك وسكن

ما قبلها كسآل ثبتت وان تحركت وتحرك ما قبلها فقالوا وجب قلب الثانية

ياء ان انكسر ما قبلها او انكسرت هي نحو جاء وواوا في غيره نحو ايمة واويدم

واوادم ومنه خطايا في التقدير الاصلي خلافا للخليل وقد صح التسهيل في

نحو ايمة والتحقيق والتزموا في باب اكرم حذف الثانية وحملت عليه اخواته

وقد التزموا قلبها مفردة ياء مفتوحة في باب خطايا ومنه خطايا على قولين وفي

كلمتين يجوز تحقيقهما وتخفيفهما وتخفيف احدهما قياسها [illegible] في نحو [illegible]

الواو الیضا فی الثانیة وقد جاء فی المنفصلین حذف احدهما وقلب

الثانیة کالساکنة الاعلال بغیر حرف العلة للتخفیف ووجوه القلب و

الحذف والاسکان فی حروفه الالف والواو والیاء ولا یکون الالف اصلا

فی متمکن ولا اصل ولکن عن واو او یاء وقد اتفقتا فائین کوعد ویسر وعینین

کقول وبیع ولامین کغزو ورمی وتقدمت عینا علی الیاء الا ما بخلاف

العکس وواو حیوان بدل عن یاء وان الیاء وقعت فاء وعینا فی یین

وفاء ولام فی یدیت بخلاف الواو الا فی الدول علی الاصح والا فی واو

والذي الواو على وجه الغالب الواو همزة لزوما في نحو أواصل وأويصل والأولى

إذا تحركت الثانية بخلاف ووري وجوازا في نحو أجوه وأوري وقال المازني نحو إشاح

والتزموا في الكاوي بعد على الأدلى والبائات واحد واسماء فعلى غير قياس في عليان

تاء في نحو اتعد واتسر بخلاف ايتزر وتقلب الواو والياء إذا انكسر ما قبلها والياء

واوا إذا انضم نحو ميزان وميقات وموقظ وموسر وتحذف الواو من نحو يعد

لوقوعها بين ياء وكسرة أصلية ومن ثم لم يبن نحو ودوت بالفتح لا يلزم من إعلالين .

في وجه أخواته نحو عد ونعد وتعد وصفته أمره عليه ولذلك حملت فتحة يسع

ويقع على العرض ونوجل على الاصل وشبهها بالجار والجار بخلاف البناء

في نحو سن ونسر وجاء نس وياس كاس جاء يايعد وياسر وعليه وجاء موتعد

موتسر وشذ في مضارع وجل يحل وياجل ويسل وحذف الواو من ايعد والمتعد

ونحو وجبة قليل العين وفعلان الفاء اذا تحركا مفتوحا ما قبلهما او حكما في الاسم [illegible]

ومجهول سببهما نحو ابت وناب وقام وباع ولقام واباع واستكان منه خلافا للا

اكثر والاقامة والاستقامة ومقام ومقامة بخلاف قول وبيع وطاي وباجل

شاذ وبخلاف قاول وبايع وقوم وبين وتقوم وتبين وتقاوم وتبايع ونحو

ونحو القود والقيد واغيلت واعولت واستحوذ شاذ وصح باب قوي وهوي

للاعلالين وباب طوي وحيي لانه فرعه او لما يلزم من ثقلها وليس بابي يحيى وكثر الادغام

في باب حيي للمثلين وقد تكسر الفاء بخلاف باب قوي لان الاعلال قبل

الادغام ولذلك قالوا يحيى ويقوى واحواوى وارعوى يرعوي فلم يدغموا وجاء احوي

يواء واحوتاء ومن قال اشهيبات قال احوواء كافتعال من ادغم

اقتيالا قال احواء وجاز الادغام في احيي واستحيي بخلاف احيا واستحيا

اما امتناعهم في يحيي ويستحيي فلئلا ينضم ما رفض ضمه ولم يبنوا من باب قوي

مثل ضرب ولا تشرف كراهة توددت وقودت ونحو القوه والضوه

والبيو والحو منجلات للادغام وصح باب فاعله لعدم تصرفه والفعل

محمول عليه وللبس بالفعل واز و وجوا واجتوروا لانه بمعنى تفاعلوا وباب اعورّ

واسودّ للبس دعور وسود لانه بمعناه وما تصرف مما صح صحيح ايضا

كاعورته واستعورته ومقاول ومبالع دعاور واسوددين قال عار

قال اعار واستعار وعاير وصح تقول وسبال للبس ومقوال ومخياط للبس

ومقول ومخيط مخدوفان منهما او معناهما ولا اعل تقويم وسع ومقوم وسبيع

ويصحّ بغير ذلك ونحو جواد وطويل وغيور لالباس بفاعل او يفعل اولانه

ليس بجار على الفعل ولا موافق له ونحو الجولان والحيوان والصوري

والحيدى للتنبيه بحركته على حركة مسماه والموتان لانه نقيضه اولانه

ليس بجار ولا موافق ونحو اسود وعين لالباس اولانه ليس بجار ولا مخالف

ونحو جدول وخروع وعليب بمحافظة الالحاق او لسكون المحض وبطلان

همزة في نحو قائم وبائع من المعتل فعله بخلاف نحو عاور ونحو شاك و

وشاك شاذ وفي نحو جاء قولان قال الخليل مقلوب كالشاكي

وقليل على القياس وفي نحو اوائل وبوائع مما وقعتا فيه بعد الف

مساجد وقبلها واوان او واو وياء بخلاف عواوير وطواويس وضياون شاذ

وصح عواور واعلال عيائل لان الاصل عواوير محذوف وعيائيل قائم

ولم يفعلوه في باب مقاوم ومعايش للفرق بينه وبين باب رسائل

عجائز وصحائف وجاء منائر بالهمزة على ضعف والزم همزة مصائب

ويقلب ما قبل الاسم واوا في نحو طوبى وكوسى ولا يقلب في الصفة

ولكن يكسر ما قبلها لتسلم الياء نحو مشية حيكى وقسمة ضيزى وكذا باب

وكذا بات بعض واختلف في غير ذلك فقال سيبويه القياس الثاني

نحو مصونة [illegible] معيشة تجوز ان يكون مفعلة ومفعلة وقال الاخفش

القياس الاول مصوفة قياس عنده ومعيشة مفعلة عنده والازم

سيبويه وعليهما لو بني من البيع مثل [illegible] تقول مبيع ومبوع وقلب

الواو المكسور ما قبلها في المصادر ياء نحو قياما وعياذا ولو فيما لا على الفعال

وقال حوالا كالقود بخلاف مصدر لاوذ ونحو حاذ ودياز [illegible]

ترددهم لاعلال المفرد وسطا طيال وصح رواء جمع ريان كراهة

اعلالين ونواء في جمع ناوٍ وفي نحو رياض وثياب لسكونها في الواحد

مع الالف بعدها بخلاف عودة وكوزة واما ثيرة فشاذ وقلب الواو عينا

اولاما او غيرهما اذا اجتمعت مع ياء وسكن السابق ياء وتدغم وتكسر ما قبلها ان

ضمة كسيد وايام وديار وقيام وقيوم ودلية وطي ومرمي ومسلمي رفعا وجاء

في جمع الواو بالضم والكسر واما صيون وحيوة فشاذ وصُيّم وقُيّم شاذ

وقولهما فارق البيان الاسلامة وسكنان وتنقل حركتها في نحو يقوم

ومع السعيد بان مخاف ومفعل ومفعل كذلك ومفعول كذلك نحو مقول ومبيع

واو المعتل العين الأخفش وعنده أو مفعول سيبويه عند والمحذوف ويجيء

نحو الصحيح وكثر مهوب ومشيب وسنة أصلها أنها الكسرة بياء عين معل

وكسر ونعش وقتل ولعث أي فلان ونحو مصوون نحو وقال مبيوع

الأول أن كانت العين ياء أو مكسورة ولم يصح غيره ولم اسلوه في الشبه

بالحرف ولم يسكنوا الياء وفي قال وبيع الأزعن يقوم ويبيع وفي الإقامة

والاستقامة وكثر الحذف في نحو نسبه وسبب وكسوة ومقولة

نحو باب غلب وبيع ثلث لغات الياء والإشمام والواو فإن اتصل

نه ما سبكن لانه في نعت باعتيد وقلت بأقول فالكسر والاشمام والضم وباب

احسر وانقيد مثله فيهما بخلاف باب ابتهم واستقم وشرط اعلال العين في الاسم غير

الثلاثي والجاري على الفعل مما لم يذكر موافقة الفعل حركة وسكونا مع مخالفة بزيادة

ستين   او بنية مخصوصة فلذلك لو بنيت من البيع مثل مضرب وتحلى قلت مبيع وتبيع

معلا ومثل تضرب قلت تبيع مصححا اللام تقلبان الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما

الا لم يكن بعدهما موجب الفتح كغزا ورمى وتقوى وتحي وعصا ورحى بخلاف

غزوت ورميت وغزونا ورمينا وتخشين وتابين وغزو ورمي و[illegible]

وبخلاف غزوا ورميا وحمل عليه ضربان ورحيان لما لباس واخشيا واخشول

واخشى واخشين و نسب الواو والياء اذا وقعت بكسر ما قبلهما او رابعة

فصاعدا او لم ينضم ما قبلهما كدعى ورضى والعاري واغزيت وتغزيت واستغزيت

ويرمان ويرضيان بخلاف يدعو ويعرو وقضيه ويرامي على ونياسا و

وطى تقلب الياء في باب رضى ودعى وبقى بقا وتقلب الواو ياء طرفا بعد

ضمة في كل متمكن نار فتقلب الضمة كسرة كما انقلبت في الترامي والتجاري

قيصر من باب قاص كجراول وقلنس بخلاف قلنسوة وقمحدوة بخلاف

العين كالقوباء والخيلاء ولا اثر للمدة الفاصلة في الجمع الا في الاعراب نحو

عصي وحثي بخلاف المفرد وقد يكسر الفاء للاتباع فيقال عصي وحثي ونحو

نحو ثدي وقد جاء نحو مسني ومعزي كثيراً والقياس الواو وتقلب

همزة واذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة نحو كساء ورداء بخلاف راي

وثاي ولعدم بناء التانيث قياسا نحو شقاوة وشقاية نحو صلاءة

وعظاءة وعباءة شاذ وتقلب الياء واواً في فعلى اسماً كتقوى ونحو

بخلاف الصفة نحو صديا وريا وتقلب الواو ياء في فعلى اسما كدنيا

كبرى والعليا وشذ القصوى وحزوى بخلاف الصفة نحو الغزوى ولم يفرق

في فعلى من الواو نحو دعوى وشهوى ولا في فعلى من الياء نحو الفتيا والقضيا

وتقلب الياء إذا وقعت بعد همزة بعد ألف في باب مساجد وليس

مفردها كذلك ألفا والهمزة ياء نحو مطايا وركايا وخطايا على القولين وصلايا

جمع المهموز وغيره وشوايا جمع شاوية بخلاف شواء جمع شائية

من شأوت وبخلاف شواء وجواء جمع شائية جائية من شأ

وجاء على القولين فيهما وقد جاء أداوى وعلاوى وهراوى مراعاة للمفرد

ويسكنان في باب يغزو ويرمي مرفوعين والغازي والرامي مرفوعاً

ومجروراً والتحريك في الرفع والجر في الياء شاذ كالسكون في النصب

والاثبات فيهما وفي الالف في الجزم ويجرفان في مثل يغزون ويرمون

واغزن واغزن وارمن وارمن ونحو يد ودم واسم وابن واخ واخت

ليس بقياس الابدال جعل حرف مكان حرف غيره ويعرف بامثلة اشتقاقه

ككراث واجوه وبقلته استعماله كالثعالي وبكونه فرعاً والحرف زائد

كضويرب وبكونه فرعاً وهو اصل كمويه وبلزوم بناء مجهول كهراق واصطبر وادارك

وادراك دعور فاء انقبضت يوم جد طاة زل وقول بعضهم اسجد يوم

طال دهم في لقعس الصاد والزاء ولتديت صراط وزقرو في زيادة السين

ذلوا ور واسمع ورواذكروا ظلام فالهمزة مبدل من حروف اللين والعين

والياء فمن اللين اعلال لازم في نحو كساء ورداء وقايل وبايع واواصل

وجائز نحو اجوه واوري واما دابته وشابته والعالم وبيار وشمئه

موقد فشاد واباب بحراسه وما رشاذ لازم والالف من احيتها

والهمزة فمن احتيها لازم في نحو قال وباع وآل على راى ونحو ياحل ضعيف

وطائي شاذ لازم ومن الهمزة في نحو راس ومن الهاء في آل على رأي

والياء من اختيهما ومن الهمزة ومن احد حرفي المضاعف والنون والعين

والسين والثاء فمن اختيها لازم في نحو ميقات وغاز وقيام وحاص وشاذ

في نحو حيلي وصبيم وصبية ومحل ومن الهمزة في نحو ذيب ومن الباقي مسموع كثير في

نحو امليت وقصيت وفي نحو اناسي واما الضفادي والثعالي والسادس

والسادي فضعيف والواو من اختيها والهمزة فمن اختيها لازم في نحو ضوارب

وضويرب ورحوي وعصوي وموقن وطوبى وبوطر وتقوى وشاذ ضعيف

وآلها من الهمزة والالف والياء والتاء فمن الهمزة مسموع في ترقب

وهرجب وهياك ولهنك ومن فعلت في طيء وهذا الذي في أذا الذي

ومن الالف شاذ في انه وصهله وفي مه مستفهما وفي يا هناه وعلى رأي

ومن الياء في هذه ومن التاء في باب رحمة وقفا واللام من النون والضاد

في اصلال وهو قليل وفي الطجع وهو ردي والطاء من التاء لازم في نحو

اصطبر وشاذ في نحو فحصط والدال من التاء لازم في نحو ازدجر وادكر وشاذ في

في نحو فزد واجدمعو واجدرو ودولج والجيم من الياء المشددة في الوقف في

في الوقف في نحو فقسهم وقفا وبوسا ذود في نحو ابو علي اشد ومن غير الشدة

في نحو اللهم ان كنت قبلت حج اشد ومن نحو حيي اذا ما استحيت

واستحيا اشد والصاد من السين التي بعدها غين او خاء او قاف او طاء

جواز نحو اصبغ وصلخ وسقر وصراط والزاي من السين والصاد

الواقعتين قبل الدال ساكنين نحو يزدل وهذا افزد في انه وقد ضورع بالصاد

والزاي ودونها ضورع بها محركتين ايضا نحو صدق وصدر والبيان اكثرهما

ونحو مس زق [illegible] واجدر واشد في المضارعة قليل الادغام ان بالحرفين

ساكن فمتحرك من مخرج واحد من غير فصل ويكون في المثلين وفي المتقاربين

فالمثلان واجب عند سكون الاول الا في الهمزتين الا في نحو سآل ودآث

والا في الالف لتعذره والا في نحو قوول للالباس وفي نحو تووي وريا على

المختار اذا خفف وفي نحو قالوا وما وفي يوم وعند تحركهما في كلمة ولا الحاق

ولا لبس نحو ردّ يردّ الا في نحو حيي فانه جائز والا في نحو اقتتل وتنزل وتباعد

وسيأتي وينقل حركته ان كان قبله ساكن غير لين نحو يرد وسكون الوقف كالحركة

ونحو مكني ويمكني ومناسككم وما سلككم من باب كلمتين وممتنع في الهمزة على

في الهمزة على الاكثر وفي الالف وعند سكون الثاني بغير الوقف نحو علامت

ورسول الحسن ونعم مبعم ونحوه ولم يجز عند الحذاق في الملتبس بزنة اخرى نحو قرة

وسرر وعند ساكن صحيح قبلهما في كلمتين نحو قرم مالك وحمل قول القراء على الاخفاء وجائز

فيما سوى ذلك المتقاربين وبعض بهما ما تقارنا في المخرج او في صفة تقوم مقامه مخارج

الحروف ستة عشر تقريبا والافلكل مخرج فللهمزة والهاء والالف اقصى الحلق

وللعين والحاء وسطه وللغين والخاء ادناه وللقاف اقصى اللسان وما فوقه

من الحنك وللكاف منهما ما يليهما وللجيم والشين والياء وسط اللسان وما فوقه من الحنك

وللضاد اول احدى حافتيه وما يليهما من الاضراس واخراجها من الجانب الايسر

واللام ما دون طرف اللسان الى منتهاها وما فوق ذلك وللراء منهما ما يليها وللنون

منهما ما يليها وللطاء والدال والتاء طرف اللسان واصول الثنايا وللصاد والزا

والسين ما طرف اللسان والثنايا وللظاء والذال والثاء طرف اللسان وطرف

الثنايا وللفاء باطن الشفة السفلى وطرف الثنايا العليا وللباء والميم والواو ما بين

الشفتين ومخرج المتفرع واضح والفصيح ثمانية همزة بين بين وهي

ثلثة والنون الخفيفة نحو عنك والف الامالة ولام التفخيم والصاد كالزاي

كالزاي والسين وكالجيم واما الصاد كالسين والطاء كالتاء والفاء كالباء

والضاد الضعيفة والكاف كالجيم فمستهجنة واما الجيم كالكاف والجيم كالشين

فلا يتحقق ومنها المجهورة والمهموسة ومنها الشديدة والرخوة وما بينهما ومنها

المطبقة والمنفتحة ومنها المستعلية والمنخفضة ومنها حروف الذلاقة

والمصمتة ومنها حروف القلقلة والصفير واللين والمنحرف والمكرر والهاوي

والمهتوت فالمجهورة ما منع جري النفس مع تحركه وهي ما عدا الحروف

ستشحثك خصفه والمهموسة بخلافها ومثله يتفق ولكن خالف بعضهم

فجعل الضاد والظاء والذال والزاي والعين والغين والياء من المهموسة

والكاف والتاء من المجهورة ورأى ان الشدة تأكد الجهر والشديدة ما ينحصر

جري صوته عند اسكانه في مخرجه فلا يجري ويجمعها اجدك قطبت والرخوة

بخلافها وما بينهما ما لا يتم له الانحصار ولا الجري ويجمعها لم يروعنا ومثّلت

بالحج والطش والخل والمطبقة ما ينطبق على مخرجه الحنك وهي الصاد والضاد

والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها والمستعلية ما يرتفع اللسان بها الى الحنك

وهي المطبقة والخاء والغين والقاف والمنخفضة بخلافها وحروف الذلاقة

الا الاسم ما لا ينفك رباعي او خماسي منها وحروف القلقلة ما ينضم الى

الشدة فيها ضغط في الوقف ويجمعها قد طبج وحروف الصفير ما يصفر بها

وهي الصاد والزاي والسين واللينة حروف اللين والمنحرف اللام لان اللسان

ينحرف به والمكرر الراء لتعثر اللسان به والهاوي الالف لاتساع هواء

الصوت به والمهتوت التاء لخفائها ومتى قصد ادغام المتقارب فلا بد من قلبه

والقياس قلب الاول الا لعارض كما في اذبحتودا واذبحادة وفي حلبهم

تا الا الافتعال لسكونه والكثرة تغيرها ونحو مدكر في معهم ضعيف وجاء اصبر

شذ ولا ادغم ولا ابدل شيء منها في كلمة ما يؤدي الى لبس بتركيب آخر نحو وطد ووتد

وشاة زنماء ومن ثم لم يقولوا وطاد ولا وتاد لانه يلزم من ثقل او لبس بخلاف

امّحى واطّيّر وجابهٔ وردّ في وتد في تميم ولا ادغم حروف ضوى مشفر فيما يقاربها

لزيادة صفتها وكوسّة ولية انما ادغما لان الاعلال صيّرهما مثلين وادغمت

النون في اللام والراء لكراهة نبرهما وفي الميم وان لم يتقاربا للغنة وفي

الياء والواو لامكان بقائها وقد جاء لبعضهم شذ نهم واغفر لي وكسف

بهم ولا حروف الصفير وغيرها ولا المطبقة في غيرها من غير اطباق على الافصح

الافصح ولا حروف حلق في ادخل منه الا الحاء في العين والهاء ومن ثم قالوا فيهما

او محتوا واذ كماده فالهاء في الحاء والعين في الحاء والحاء في الهاء والعين

يقلبهما حائين وجاء فمن زحزح عن النار والعين في الحاء في العين

القاف في الكاف والكاف في القاف والجيم في الشين واللام

المعرفة مدغم وجوبا في مثلها وفي ثلثة عشر وغير المعرفة لازم في

نحو بل ران وجائز في البواقي والنون الساكنة مدغم وجوبا في حروف

يرملون والافصح ابقاء غنتها في الواو والياء واذهابها في اللام والراء

وتقلب ميما قبل الباء وتخفى في غير حروف الحلق فيكون لها خمسة احوال

والمتحركة تدغم جوازا والطاء والدال والتاء والظاء والذال والثاء

مدغم بعضها في بعض وفي الصاد والزاء والسين والاطباق نحو فرطت

ان كان معه ادغام فهو ابقاء لبطاء اخرى وجمع بين الساكنين

بخلاف غيبة النون في من يقول الصاد والزاي والسين مدغم

بعضها في بعض والباء في الميم والفاء وقد تدغم تاء الافتعال

فيقال قتّل وقتّل وعليهما مقتّلون وقد جاء مردفين اتباعا وتدغم

وتدغم التاء فيها وجوباً على الوجهين نحو اثّاروا اثاروا وتدغم فيها السين

شاذاً على الشاذ في نحو اسّمع لامتناع اتّسمع وتقلب

بعد حروف الاطباق طاء فتدغم فيها وجوباً في اطّلب وجوازاً على

الوجهين في اظطلم وجاءت الثالث في واظّلم احياناً فيطّلم وشاذاً

على الشاذ في نحو اصطبر واضطرب لامتناع اطّبر واطّرب وتقلب

مع الدال والذال والزاء دالاً فيدغم وجوباً في ادّان ونحو بافي ادّكر وجاء

اذّكروا ذّكر وضعيفاً في اذّان لامتناع اذّان وكخبط وخصط وحردو عدّ

في خبطت وحصت وفزت وعدت شاذ وقد تدغم التاء نحو تتنزل

وتتباعد وصلا وليس قبلها ساكن صحيح وتاء تفعل وتفاعل فيما

يدغم فيه التاء فتجتلب همزة الوصل ابتداء نحو اطّيّروا وازّيّنوا

اثاقلوا وادّارءوا ونحو اسطاع مدغما مع بقاء صوت السين نادر

الحرف الاعلالي والترخي قد تقدم وجاء غيره في تفعّل وتفاعل وفي

ست واجب في ظلت اسطاع يسطيع وجاء يستيع وقالوا بلعنبر

وعلماء وملماء في بني العنبر وعلى الماء ومن الماء وأما مسيع و يتقي

ويبقى فيه شيء وعليه جاء في الدقيق والكتاب الذي نقلوا الخلاف

نحو تميم فانه اصل ويستثنى من استحى وقيل ان من نار اتخذ اشد

ونحو سيد وليه وسيد ولي واني قد تقدم وهذه مسائل للمرين معنى

قولهم كيف تبني من كذا مثل كذا اذا ركبت منها نقيضها وعملت ما

نقيضه القياس وكيف تنطق به قياس قول ابي علي ان تعريه

وتحذف ما حذف في الاصل قياسا وقياس اخرين ان تحذف

المحذوف قياسا او غير قياس فمثل نحوي من ضرب مضربي وقال

ابو علي معزلے ومثل اسم وعد من دعا دعوو دعو لادع خلافا للآخرين

ومثل صحائف من دعا دعايا بالاتفاق اولا حذف في الاصل ومثل عدل

من عمل عمل ومن باع وقال بيع وقول بالاظهار للالباس لعكس فيهن

ولا يبنى مثل جحنفل من كسرت اوجعلت رنصهم مثله فالزم من يثقل

اولبس ومثل ابلم من وايت اوو ومن ادبت ومدغا بوجوب الواو

بخلاف تووي ومثل اجرو من وايت اي وؤن ادبت اي ججفهن

قال احيّ ومن قال اجي قال اي ومثل اوزه من ولبت آباة

وليت آياة ومن اديت آياة مدغمًا وسئل اطلهم من وايت ابايا ومن او

ابو تاوسئل ابو علي عن مثل ماست دارهن اولهن فقال ما الق الالاق

والالاق على اللفظ والالق على وجه بالي على انه وعلل واجاب في

بابه سم بالق او بالق على ذلك وسئل ابو علي ابن خالويه عن

مثل سطارين لاآ فعطنه مفعلا وتجبر فقال ابو علي حسا آفاحا

على اصله وعلى الاكثر مستار وسئل ابن جني ابن خالويه مثل كوكب

من وايت محققا مجموعا جمع السلامة مضافا الى متكلم فتحير ايضا فقال

ومثل سطر قرائي ومثل اطناب اقربات ومضارعه تقريرهن مثل [illegible]

الخط التصوير للفظ بحروف هجائه الا اسماء الحروف اذا وقعت التسمي

قولك اكتب جيم عين فاء اذا امرك بان تكتب هذه الصورة جعفر لانه سماها خطا

ولفظا ولذلك قال الخليل رحمه الله لما سألهم كيف ينطقون بالجيم

من جعفر فقالوا جيم فقال انما نطقتم بالاسم وانما نطق بالمسؤول عنه

والجواب جه لانه المسمى فان سميت بها مسمى اخر كتبت غيرها

وفي المصحف على اصلها على الوجهين نحو ياسين وحاميم والاصل في

كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها فمن

ثم كتب نحو ره زيدا بالهاء وقه زيدا بالهاء ومثل مه انت ومجيء مه جئت بالهاء

ايضا بخلاف الجار حتام والام وعلام لشدة الاتصال بالحروف ومن ثم

كتب معها بالالف وكتب مم وعم لتغير نون فان قصدت اليها كتبتها

ورجعت الياء وخبرها ان شئت ومن ثم كتب انا زيد بالالف ومنه لكنا

هو الله ومن ثم كتب تاء التانيث في نحو رحمة ورحمته هاء فمن وقف بالهاء

وفيمن وقف بالتاء تاء بخلاف اخت وبنت وباب قائمات وباب

وباب قاضٍ هذا بالهاء ومن ثم كتب المنون المنصوب بالالف وغيره

بالحذف واذا بالالف على الاكثر واخبر بالكذاب وكان قياس اضربن بواو

والف واضربن بياء ونحو هل تضربُنَّ بواو ونون وهل تضربن بياء ونون و

لكنهم كتبوه على لفظه لعسر تبيينه او لعدم تبيين قصده وقد يجري اضربا مجراه

ومن كتب باب قاضٍ بغير ياء وباب القاضي بالياء على الافصح فيهما

ومن ثم كتب نحو مر بزيد ولزيد وكزيد متصلا لانه لا يوقف عليه وكتب نحو منك

ومنكم وضربكم متصلا لانه لا يبتدأ به والنظر بعد ذلك فيما لا صورة له مخصه وفيما

نحو فئة بالياء نحو سائل ولؤم وبئس ومن مقرئك ورؤف

بحرف حركته وجاز في سئل ويئس القولان والاحرى ان كان

ما قبله ساكنا حذف نحو خبأ وخبء وخبؤ وان كان متحركا كتب

بحرف حركة ما قبله وكيف كانت قرأ ويقرئ وردؤ ولم يقرأ ولم يقرئ ولم

يردؤ والطرف الذي لا يوقف عليه لاتصال غيره كالوسط نحو جزؤك

وجزئك ونحو رداؤك وردائك وردائك ونحو تقرؤك ويقرئك

الا في نحو مقروءة وبريئة بخلاف الاول المتصل به غيره نحو باحد ولاحد وكاحد

بخلاف لئلا لكثرتها او لكراهته صورته فكل همزة بعدها حرف مد كصورتها

تحذف نحو خطاءً في نصب ومستهزءون ومستهزءين وقد تكتب الياء

بخلاف نحو قرأ ويقرأ ان للبس وبخلاف نحو مستهزئين في المثنى

لعدم المد وبخلاف ردائي ونحوه في الجهة الاكثر لمغايرة الصورة او للفتح

الاصلي وبخلاف نحو حبائي في الاكثر للمغايرة الصورة والتشديدة

وبخلاف نحو لم تقرئي للمغايرة واللبس واما الوصل فقد وصلوا الحروف

وشبهها بالحرفية نحو اما الهكم اله وانما نحن اكن وكلما اكرمتك بخلاف

بخلاف إنّ ما عندي حسنٌ وكذلك مِنْ ما وعن وفي الوجهين فقد كتبا ان

منفصلين مطلقاً بوجوب الادغام وبعضهم يعني بما يلزم من تغيير البناء و

وصلوا أن الناصبة للفعل مع لا بخلاف المخففة نحو علمت أن لا تقوم

ووصلوا إن الشرطية بلا وما نحو تفعلوه وإما تخافن وحذفت النون في

الجميع لتأكيد الاتصال ووصلوا نحو يومئذ وحينئذ في مذهب البنائيين

ثم كتب الهمزة ياءً أو لتنبيه نحو الرجل على المذهبين متصلا لأن كالعدم

ووا اختصار الاكثرة واما فانهم اد وابعد واوائع المطرفة في الفعل

الفا نحو كلوا واشربوا فرقا بينها وبين واو العطف بخلاف [illegible]

نحو يدعوا والغيره ومن ثم كتب ضربوا هم في التأكيد بالف وفي المفعول

بغير الف ومنهم من يكتبها في نحو [illegible] بالف ومنهم من

يحذفها في الجميع وزادوا في مائة الفا فرقا بينها وبين منه الحقو

المثنى به بخلاف الجمع وزادوا في عمرو واوا فرقا بينه وبين عمر مع

الكسرة ومن ثم لم يزيدوا في النصب وزادوا في اولئك واوا

فرقا بينه وبين اليك واجرى اولاء عليه واما النقص فانهم

فانهم كتبوا كل مشدد من كلمة حرفا واحدا نحو شدّ ومدّ وادّكر وحجّ

نحو حتّ مجرداً بخلاف نحو ودّت واحيت وبخلاف لام التعريف

مطلقا نحو اللحم والرجل لكونهما كلمتين ولكثرة اللبس بخلاف الذي

والتي لكونهما لا ينفصل ونحو اللذين في التثنية بلامين لا تفرق وحمل اللتين

عليه وكذلك اللائي واخواته ونحو لمّ وعمّ واما والا ليس بقياس

ونقصوا ايضا من بسم الله الرحمن الرحيم الالف لكثرته بخلاف

باسم الله وباسم ربك ونحوه وكذلك الالف من بسم والرحمن

مطلقاً ونقصوا من نحو الرجل وللدار جراً وابتداءً الالف لئلا يلتبس

بالنفي بخلاف بالرجل ونحوه ونقصوا مع الالف واللام اوله لام

نحو اللحم واللبن كراهة اجتماع ثلث لامات ونقصوا من ايمن

باء في الاستفهام واصطفى لثبات الف الوصل وجاء في

الرجل الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفةً بين علمين

الفه مثل هذا زيد بن عمرو بخلاف زيد ابن عمّي وبخلاف المثنى ونقصوا

الفها مع اسم الاشارة نحو هذا وهذه وهذان وهؤلاء بخلاف هاتا وهاتي

بالهاء أن تقلبه فإن جاءت الكاف أثبتت كقولك ذاك وتلك

لاتصال الكاف وتنقص الألف من ذلك وأولئك ومن ثلثة

والثلثين والألف من ابرهيم واسمعيل واسحاق ونقص

كثير الواو من داود وبعضهم الألف من عثمان وسليمان ومعوية

وأما السدل فإنهم كتبوا كل ألف رابعة فصاعدا في اسم أو فعل ياء

إلا فيما قبلها ياء إلا في يحيى وريّا علما وأما الثالثة فإن كانت بالياء كتبت

بالياء وإلا فالألف ومنهم من يكتب الباب كله بالألف وعلى الصواب

كتبته بالياء فان كان منونا فالمختار انه كذلك وهو قياس

المبرد وقياس المازني بالالف وقياس سيبويه المنصوب

بالالف وما سواه بالياء وتعرف الياء من الواو بالتثنية نحو فتيان

وعصوان وبالجمع نحو الفتيات والقنوات وبالمرة نحو رمية و

غزوة وبالمضارع نحو يرمي ويغزو ويكون الفاء واوا نحو ولي ويكون

العين واوا نحو شوى الا ما شذ نحو القوى والصوى فان جهل

فان اميلت فالياء نحو متى والا فالالف واما كتبوا الذي بالياء

بالياء نحو لديك وكلا ابتب مضمرا بالياء غير لدى والى وعلى بالعصو

والله المرجع والمآب تمت تمت تمت تمت تمت تمت تمت تمت تمت تمت

تمام شد نسخه شافیه من تصنیف شیخ ابو عمرو عثمان ابن عمر ابن

حاجب فی تاریخ

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله
واصحابه اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه
قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب
و دحرج و حرف چون من و الی تصریف در لغت عرب گردانیدن چیزی است
از جائی بجائی و در اصطلاح علما صرف عبارت است از گردانیدن یک لفظ
بصیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنی های متفاوت و تصریف در اسم
کمتر باشد چون رجل و رجلان و رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر آید
چون ضرب ضربا ضربوا الی آخره و یضرب یضربان یضربون الی آخره و تصریف

در حرف مطلق نباشد زیراکه در حرف تصرّف و تغیّر نیست فصل
اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی ثلاثی چون رجل و رباعی چون
جعفر و خماسی چون سفرجل و هریک ازین بناها بر دو وجه است یکی
مجرد از زوائد یعنی که همه حروف او اصلی باشند و دیگر مزید فیه که در وی
حروف زاید نیز باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک
ازین دو بناست مجرد باشد و مزید فیه و آن قیاس بر در اسم دانسته
شد و میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زاید فا و عین و لام است
پس هر حرف که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون
رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرف که در
مقابله اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل
است و ینصر که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام
یکبار مکرر شود و در خماسی اسم لام دو بار مکرر شود چنانکه معلوم کرده
فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ و فَرَسٌ و کَتِفٌ
و عَضُدٌ و حِبْرٌ و عِنَبٌ و اِبِلٌ و قُفْلٌ و صُرَدٌ و عُنُقٌ و مزید
فیه وی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جعفرٌ
و دِرْهَمٌ و زِبْرِجٌ و بُرْثُنٌ و قِمَطْرٌ و مزید فیه او اندک است
و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ فَعَلَّلٌ قُذَعْمِلٌ

فعللل وجحمرش فعللل وقرطعب فعنلل ومزید فیه خماسی نیز اندک است واوزان او پنج است چون عضرفوط و خزعبیل
وقرطبوس و قبعثری و خندریس فصل فعل ثلاثی مجرد
را سه صیغه است نصر چون فَعَلَ علم چون فَعِلَ شرف چون فَعُلَ
ومزید فیه ثلاثی بسیار است چنانکه می آید وفعل رباعی مجرد را یک
بنا است چون دحرج بروزن فعلل است و مزید وی اندک
است چنانکه مذکور خواهد شد فصل در اسمی و فعلی در حروف
اصلی دو حرف علة و همزه باشد آن را مهموز و تضعیف نباشد
آن را صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و دحرج در وی مهموز
یعنی همزه باشد آن را مهموز خوانند پس اگر همزه بجای فا کلمه بود
مهموز الفا خوانند چون أَمرٌ و أَمَرَ و اگر همزه بجای عین
کلمه باشد مهموز العین خوانند چون سَئَلَ و رَأسٌ و اگر همزه بجای
لام کلمه باشد مهموز اللام خوانند چون قَرَأَ و قُرءٌ و هر چه در وی تضعیف
باشد یعنی دو حرف اصلی از یک جنس باشد آن را مضاعف
خوانند چون مَدَّ و مَدٌّ و زلزلة و زلزل و هر چه در وی حرف علة
باشد و آن واو و یا و الف است منقلب است از واو و یا آن را
معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا کلمه باشد آن را معتل
الفا

افتاد و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر حرف علت بجای عین
کلمه بود آنرا معتل العین خوانند و اجوف و ذو الثلاثه نیز گویند
چون قول و قال و اگر حرف علت بجای لام کلمه بود آنرا معتل اللام
و ناقص گویند چون رمی و رمی و اگر دو معتل بود و حرف علت بود آنرا
لفیف خوانند پس اگر در مقابل فا و لام حرف علت بود آنرا
لفیف مفروق گویند چون وقی و وقی و اگر در مقابله عین و لام
حرف علت بود آنرا لفیف مقرون گویند چون طوی و طوی
پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع است صحیح است و مثال
است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یک از اینها درین کتاب روشن کرده شود انشاء الله
تعالی بعون الله تعالی و حسن توفیقه فصل بدانکه
که فعل ثلاثی مجرد را سه صورت است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ این هر سه
فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان
گذشته و هر یک را مستقبل است و مستقبل آنست که دلالت
کند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ
و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل
فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ

در مستقبل فَعُلَ یک است چون حَسُنَ یَحْسُنُ پس مجموعه ابواب ثلاثی
که ماضی او مجرد است از حروف زوائد شش باب است فَعَلَ یَفْعُلُ
چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون
عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب را اصل خوانند که حرکت عین
مستقبل مخالف است حرکت ماضی را و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ
یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون
شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین
مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل فعل ثلاثی مزید فیه
را ده باب است مشهور باب اول افعال است اَفْعَلَ یُفْعِلُ
افعالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اکراماً باب دوم تفعیل است فَعَّلَ
یُفَعِّلُ چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تکریماً باب سوم مفاعله است فَاعَلَ
یُفَاعِلُ فِعالاً مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و
در ماضی هر یک ازین باب یک حرف زائد است باب چهارم
افتعال است اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ افتعالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ
اکتساباً باب پنجم انفعال است اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ انفعالاً چون
تقارب یتقارب تقارباً اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ انصرافاً
باب ششم تفعّل است تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون

انصرف ینصرف انصرافا باب ششم تفاعل است تفاعل یتفاعل تفاعلاً
چون تضارب یتضارب تضاربا باب هفتم افعلال است افعلّ
یفعلّ افعلالا و در ماضی این هر سه باب دو حرف زاید است
باب هشتم بر وزن افعیلال است افعالّ یفعالّ افعیلالا چون
احمارّ یحمارّ احمیرارا باب نهم بر وزن استفعال است استفعل
یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا و در ماضی یک
ازین دو باب سه حرف زاید است فصل در ذکر ابنیهٔ رباعی
فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او
نیز یکی است فَعلَلَ یُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً چون دحرج یدحرج دحرجةً
و دحراجا و مزید وی را سه بابست تفعلل یتفعلل تفعللا چون
تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است
دوم افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم
احرنجاما سیوم افعلّال است افعللّ یفعللّ افعللالا چون
اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و در ماضی این دو باب دو حرف زاید است
فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر و مصدر آن است که
در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل
کشتن و الضرب زدن فعل ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل

و اسم مفعول و اسم آله و ظرف زمان و مکان و جحد و نفی و
اسم تفضیل و صفت مشبهه از مصدر مشتق اند باب فَعَلَ یَفعُلُ
از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
مر غایب را بود سه از وی مذکر غایب را بود چون نَصَرَ نَصَرا
نَصَرُوا و سه از وی مر مونث غایب را بود نَصَرَتْ نَصَرَتا
نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه از وی مر مذکر مخاطب را بود
چون نَصَرْتَ نَصَرْتُما نَصَرْتُم و سه مونث مخاطبه را بود چون
نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ و دو حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس
که در ماضی دانسته شد سه مذکر غایب را است چون یَنصُرُ یَنصُرانِ
یَنصُرُونَ و سه مذکر مخاطب را است چون تَنصُرُ تَنصُرانِ تَنصُرُونَ
و سه مونث مخاطب را است چون تَنصُرِینَ تَنصُرانِ تَنصُرْنَ
و دو حکایت نفس متکلم را است چون اَنصُرُ نَنصُرُ و دیگر ابواب
بهمگان نیز بر این قیاس بود ماضی چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الی
و عَلِمَ عَلِما عَلِمُوا الی مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الی حَسِبَ حَسِبا
حَسِبُوا الی شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا الی و مستقبل چون یَضرِبُ یَضرِبانِ
یَضرِبُونَ الی یَعلَمُ یَعلَمانِ یَعلَمُونَ الی یَمنَعُ یَمنَعانِ یَمنَعُونَ

و سه مونث غایب را است چون تَنصُرُ تَنصُرانِ یَنصُرْنَ

یحسبُ

یمنون الیه بحسب حسبان یحسبون الیه بشرف لشرفان نه نون الیه

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی میکنند بزیادتی یکی از حروف
اتین در اول او و این حروف در همه جا مفتوح باشند الا در چهار
باب که در ماضی ایشان چهار حروف بود افعال و تفعیل و مفاعله
و فعلله که درین چهار باب حرف مضارع مضموم است و فعل
مضارع بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید چنانکه اکنون یاری میکنم و
خواهم کرد و هرگاه بروی لام مفتوح درآید خاص بمعنی حال باشد
چون لیفعل بدرستیکه میکند الآن مرد و اگر سین و سوف درآید خاص
بمعنی استقبال باشد چون سیفعل زود است که بکند الآن مرد و سوف
یفعل سرانجام است که بکند الآن مرد بدانکه سین برای استقبال قریب
است سوف برای استقبال بعید فصل در بیان ... چون نصر نصرا
بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر غایب و ضمیر فاعل است
و تا ساکن در نصرت علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل است
بدلیل نصرت هند اگر تا در و ضمیر فاعل باشد بار اظهار هند
زایل کرد زیرا که یک فعل دو فاعل درست نیست و الف در
نصرتا علامت تثنیه و ضمیر فاعل است و نون در نصرن علامت
جمع مونث غایب و ضمیر فاعل است و تا مفتوح در نصرت علامت

و واو در نصروا علامت جمع مذکر غایب و ضمیر فاعل است

واحد مخاطب مذکر است و فاعل فعل است و تا در نصرتما گاه
علامت تثنیه مذکر مخاطب است و گاه علامت تثنیهٔ مخاطبه مونث
و فاعل فعل است و تم در نصرتم علامت جمع مخاطب مذکر و فاعل
فعل است و تاء مکسوره در نصرتِ علامت واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل است و تنّ در نصرتنّ علامت جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل است
و تاء مضموم در نصرتُ علامت واحد متکلم خواه مذکر خواه مونث
و فاعل فعل است و نا در نصرنا علامت متکلم با غیر است خواه
تثنیه خواه جمع مذکر خواه مونث و فاعل فعل است و فاعل ضرب
ضربت ضربا گاهی ظاهر باشد چون ضرب زیدٌ و ضربت هندٌ
و نباید گاهی ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ ضرب ای هو و هندٌ ضربت
ای هی و یا در یضرب علامت واحد مذکر غایب و حرف استقبال
است و یا در یضربان همچنان علامت غیبت و حرف استقبال
است و الف علامت تثنیه مذکر غایب و ضمیر فاعل است و نون
در وی عوض رفع که در واحد یعنی یضرب بوده است و یا در یضربون
همچنان علامت غایب و حرف استقبال است و واو علامت جمع
مذکر و فاعل فعل است و نون در وی عوض رفع است که در یضربُ
بوده است و این حرکت [illegible] است از برای مناسبت واو است و تا

در تضرب

در تضرب علامت غیبت واحد مونث و حرف استقبال
است و تا در تضربان علامت غیبت مونث و حرف استقبال
والف در تضربان علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و نون
در وی عوض رفع است که در تضرب بوده است و تا در تضربن
علامت غیبت و حرف استقبال است و نون در وی ضمیر جمع مونث
و فاعل فعل است و تا در تضرب علامت خطاب مذکر و حرف
استقبال است و در وی انت مستتر است در یا گیر فاعل فعل
است و تا در تضربان علامت خطاب مذکر است و حرف استقبال
است والف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون در وی
عوض رفع است که در تضرب بوده است چنانکه گفته شد و تا در
تضربون علامت خطاب مذکر و حرف استقبال است و واو علامت
جمع مذکر است و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است
که در تضرب بوده است و تا در تضربین علامت خطاب مونث است
و حرف استقبال است و یا ضمیر مخاطب واحد مونث و فاعل
فعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد مذکر گفته
و تا در تضربان محاطب علامت و خطاب مونث است والف علامت تثنیه
مونث و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع است که در اصل

واحد مذکر غایب است و تا در تضرب علامت مونث و حرف استقبال
است و نون اضربن جمع مونث و فاعل فعل است و همزه در اضرب
علامت واحد متکلم است و در وی انا مستتر است دائما فاعل فعل
است و نون نضرب علامت متکلم با غیر است و نحن در وی مستتر
است دائما فاعل فعل و اما فاعل در یضرب و تضرب غایب
شاید که ظاهر باشد چون یضرب زید و تضرب هند و شاید که
مستتر باشد چون زید یضرب ای هو و هند تضرب ای هی فصل
چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی أن و لن و کی
و اذن منصوب کرده چنانکه ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب
و اذن اطلب و نونها که عوض رفع است به نصب ساقط گردد
چون ان تطلبا و ان تطلبوا و ان تطلبا و ان تطلبوا و ان
تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن بر حال خود باشد زیرا که
ضمیر فاعل است و اگر حروف جازم در فعل مستقبل آید حرکت
و آخر او در صیغ لفظ ان غایب و غایبه و مخاطب و متکلم است
بیفتد یعنی و نونها که عوض رفع بود ساقط شوند و حروف جازم
پنج اند لم و لما و لام الامر و لا نهی و ان شرطیه چنانکه گوی لم یضرب
لم یضربا لم یضربوا الخ و لما یضرب لما یضربا لما یضربوا الخ الا آخر

لا تضرب لا تضربا لا تضربوا الی آن لیضرب ان تضربا ان تضربوا الی والم
امر در شش صیغه غایب داخل شود خواه معروف خواه مجهول و لام
امر مکسور باشد چنانکه لیضرب لیضربا لیضربوا لیضرب لیضربا
لیضربن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل
شود چون لاضرب لنضرب و در شش صیغها طب مجهول نیز در آید
و این امر را امر حاضر مجهول خوانند چون لتضرب لتضربا لتضربوا الی
فصل بدانکه امر حاضر معلوم از مستقبل مخاطب معروف
بنا کنند و طریق آنست که حرف مستقبل را که تا است از اول
وی بیندازند اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
همزه وصل نباشد همانجا امر بنا کنند و حرکت و نون که عوض رفع
است بوقفی رفته شود چنانکه از تعد عد پس بدانکه در چند باب
از ابواب ثلاثی مزید فیه امر بدین وجه باشد چنانکه در باب
تفعل تصرف تصرفا تصرفوا الی و در باب تفعل چون تقبل
تقبلا تقبلوا الی و در باب مفاعلة چون ضارب ضاربا
ضاربوا الی و در باب تفاعل چون تقاسم تقاسما تقاسموا
الی و در باب فعللة و تفعلل امر حاضر نیز بدین در آید چون
دحرج دحرجا دحرجوا از تدحرج و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد

احتیاج افتند بهمزه وصل زیراکه ابتدا بسکون خواندن ممکن
نیست اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه مضموم گردانند
وحرکت آخر نون که عوض رفع است بوقتی بیندازند چون اطلبن اطلبا
اطلبوا الخ واگر مابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور
کنند وآخر موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا الخ
وچون همزه وصل بماقبل خود متصل شود ساقط شود در لفظ
ودرحال خود باشند درکتابت چون فَاطْلُبْ ثم اُطْلُبْ وفعل
چون نون تاکید ثقیله لاحق نحو امر حاضر معلوم گوئی لیطلبن
لیطلبان لیطلبن لیطلبن لیطلبان لیطلبنان [illegible]
[illegible] لیضربن لیضربان لیضربن لیضربن لیضربان لیضربنان
لاضربن لنضربن ودر مجهول گوئی لیُضربن لیضربان لیضربن
لتضربن لتضربان لیضربنان لاضربن لنضربن و واو
در جمع مذکر بیفتد زیراکه ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه
مونث بیفتد زیراکه کسره دلالت میکند بر یا و در جمع
مونث الف در آرند تا فاصله درمیان نون ضمیر و نون تاکید
ثقیله شود وهرجاکه نون تاکید خفیفه نیز در آید مگر در تثنیه مذکر
و تثنیه مونث و در جمع مونث زیراکه اجتماع ساکنین [illegible]

ساکنه

علاحده لازم آید چون اُطْلُسْ و اِنْطَلَسْ اُطْلُسْنَ اطلس
و لا تطلس اطلس لا تطلس ... بدانکه مجموع افعال
بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز
نکند و بمفعول تجاوز نکند چون ذَهَبَ زَیْدٌ قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست
که از فاعل بگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا
و لازم را بهمزه افعال یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبَ
زَیْدًا اَذْهَبَ ذَهَبَ بِهِ یا بتضعیف عین چون فَرَّحَهُ
بدانکه چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی
فا فعل را ضم کنند و عین فعل را کسره دهند اگر کسره نباشد
چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا بدین قیاس ضُرِبَ و عُلِمَ
و مُنِعَ و حُسِبَ و شُرِفَ الخ و در افعال همزه را مضموم
کنند و عین فعل را مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوْا الخ
و در باب تفعیل فاء فعل را مضموم کنند و عین فعل را
مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوْا بهمچنین در باب مفاعله
چون مضموم کنند الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ
ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوْا الخ و در باب تفعّل و تفاعُل تاء و فا
مضموم کنند و عین و الف منقلب گردد با واو کما تقدم

فی مفاعله چون تُقُبِّلَ تقبلا تقبلوا الخ و تُعُوِّذَ تعوّذا تعوّذوا
و در باب افتعال همزه و تا مضموم شود و عین مکسور اُکتُسِبَ اکتسبا
اکتسبوا الخ و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین
مکسور چون اُنصُرِفَ انصرفا انصرفوا الخ و در باب افعلال
همزه و عین مضموم شوند و ما قبل حرف آخر مکسور چون
اُحمُرَّ احمرّا احمرّوا الخ و بدل از عوی و در باب استفعال
همزه و تا مضموم شوند و عین فعل مکسور چون اُستُخرِجَ استخرجا
استخرجوا الخ و در باب افعیلال همزه و عین فعل مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو و ما قبل حرف آخر مکسور
شوند و لام اول مکسور چون دُحرِجَ دحرجا دحرجوا الخ و در باب
تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحرِجَ
تدحرجا تدحرجوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین
مضموم شوند و لام اول مکسور چون [illegible] [illegible] [illegible]
الخ فصل چون فعل مستقبل را برای مفعول بنا کنند حرف
استقبال را ضم کنند اگر مضموم نباشد و عین فعل را فتح اگر
مفتوح نباشد چون یُنصَرُ و یُکرَمُ و یُضارَبُ و یُکتَبُ و
یُنصَرَفُ و یُقرَفُ و یُنضارَبُ و یُنضارَبُ و یُحمَرُّ و

پس نوح و نجّار شود و در رباعی لام اول مضموم کنند بجای عین فعل
چون یدحرج و یبعثر و یحرجم و یتقلقل شود فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل آید چون طالبٌ طالبانِ طالبون و گاه باشد بر وزن
فعیل آید چون شریفٌ شریفان شرفاء و بر وزن فَعَلٌ آید چون
حَسَنٌ حسنان حِسانٌ و بر وزن فَعْلٌ و فَعِلٌ و فُعالٌ و فَعالٌ و فَعْلانٌ
و فَعولٌ آید چون صعبٌ و خشنٌ و صبارٌ و شجاعٌ و رحمانٌ و ذلولٌ
و هر چه پیش ازین آمده است از اسم صفت مشبهه خوانند بدانکه
پس فَعّالٌ از برای مبالغه فاعل بود چون رجلٌ ضرّابٌ و امرأة
ضرّابة مذکر و مؤنث در وی یکسانست و همچنین فعول از برای مبالغه
فاعل را بود چون رجلٌ طلوبٌ و امرأةٌ طلوبٌ مذکر و مؤنث
یکسان بود و گاه بود هر یک را زیاده خوانند برای زیادتی مبالغه
چون رجل علّامة و رجلٌ فروقة و مِفعال و مِفعل و فعیل نیز
مبالغه را بود مذکر و مؤنث در وی یکسانست چون رجل مفضال
و امرأة مفضال و رجل منطیق و رجل سکّیر و امرأة سکّیر و فُعّال
نیز مبالغه را بود چون رجل طُوّال و امرأة طُوّالة والله اعلم
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون معروف
معروفان معروفون الخ و گاه باشد بر وزن فعیل آید چون رجلٌ

فعیل مذکر و مونث در وی یکسانست و بر وزن فعول نیز
آید چون رجل ضروب و امراة ضروب فصل اسم فاعل از
ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون مثل مستفعل معلوم
آن باشد چنانکه میم مضموم در موضع حرف استقبال نهاده
شود و ما قبل حرف آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون
مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول چون فعل مستقبل
مجهول آن باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح کرده پس مجموع
این درین کتاب دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل از باب
فعَل یفعِل مثال آنکه بجای فا حرف علت باشد چون وعد
نامده است خواه واوی خواه یائی و در لغت فصیح مثال
واوی از باب فعل یفعل چون الوعد وعده کردن ماضی
معلوم وَعَدَ وَعَدا وعدوا الخ مجهول آنکه در صحیح دانسته شد از
جهت او را مثال خوانند که مثال صحیح است در احتمال حرکات و سکنات
مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تعد تعدان یعدن تعد
تعدان تعدون تعدین تعدان تعدن اعد نعد اصل
یعد یوعد بوده است واو واقع شد میان یاء مفتوح و

کسره لازم این فعل بود انداختند با تا و همزه در نون نیز انداختند
برای موافقت باب امر حاضر معلوم عد عدا عدوا عدی عدا عدن
نون تاکید ثقیله عدن عدان عدن عدن عدان عدنان نون
تاکید خفیفه عدن عدن عدن امر غائب معلوم لیعد لیعدا لیعدوا
لتعد لتعدا لیعدن لاعد لنعد نهی غائب لا یعد لا یعدا لا یعدوا
لا تعد لا تعدا لا یعدن لا تعد الی آخره نون تاکید برآن [illegible]
و حال او با لام و یا و او ان [illegible] درصحیح گذاشت و حروف
ناصبه چون لن یعد لن تعد لن یعد الی ماضی مجهول وعد
وعدا وعدوا الی آخره ماضی صحیح مستقبل مجهول یوعد
یوعدان یوعدون الی آخره واو بازپس آمد زیرا که کسره [illegible] اسم
فاعل واعد واعدان واعدون الی آخره اسم مفعول موعود
موعودان موعودون الی آخره مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر
والمیسرة قمار باختن ماضی یسر یسرا یسروا الی آخره مستقبل ییسر
ییسران ییسرون الی آخره امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا الی آخره نون
ثقیله ایسرن ایسران ایسرن الی آخره نون خفیفه ایسرن ایسرن
ایسرن امر غائب لییسر لییسرا الی آخره قیاس صحیح و چون
مجهول [illegible] مستقبل مجهول با واو

شود اسم فاعل یا شر یا شران یا شرون تا اخر اسم مفعول
میسور میسوران میسورون الی اخر امثال از باب فعل یفعل الوجل
ترسیدن وجل یوجل ایجل فهو واجل وذلک موجول مثال
از باب فعل یفعل وضع یضع ضع فهو واضع وذلک
موضوع مثال از باب فعل یفعل الورم اماسیدن ورم
یرم ورما فهو وارم ورم یورم ورما فهو مورود امر حاضر
رم رما رموا احون عد عدا عدوا مثال از باب فعل یفعل
الوسم نشان کردن وسم یوسم اجوف واوی از باب
فعل یفعل القول کفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا
قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا اصل
قال قول بوده است واو بالف قلب شد قال شد قالا
قلن در اصل بوده است چون واو بالف قلب شد الف
باالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد بعده قاف را
بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر عین فعل اکر
است واو بود یا و همچنین الی مستقبل مجهول یقول
یقولان یقولون تقول تقولان یقلن تقول تقولان
تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول

یقولُ یقولانِ در اصل یَقْوُلُ بود ضمت بر واو دشوار دیدند
نقل کرده بما قبل دادند یقولُ شد و در یقولون و یقولین
واو یا التقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر قُلْ قولا قولوا
قولی قولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
اُقُلْ شد بسبب حرکت قاف از همزه مستغنی شد همزه
بیفتاد قُلْ شد و برابر شد که گوئی ... از یقول ماخوذ است
چون تا انداخته شد و لام بوقف ساکن گشت واو بالتقا
ساکنین بیفتاد قلن اصلش اُقْوُلْنَ بود یا دی بیان
کردند قلن شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا لتقل
لتقولا لیقلن نهی حاضر لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولی
لا تقولا لا تقلن امر حاضر با نون ثقیله قولنّ قولانّ قلنانّ
امر حاضر معروف با نون خفیفه قولن قولن قولن امر
غایب با نون ~~خفیفه لیقولن~~ لیقولن ثقیله لیقولن
لیقولانّ لیقولنّ لتقولنّ لتقولانّ لیقلنانّ امر غایب
با نون خفیفه لیقولن لیقولن لتقولن نهی حاضر با نون
ثقیله لا تقولنّ لا تقولانّ لا تقولنّ لا تقولنّ لا تقولانّ

لاتقولان واو باز پس آمد در قولن لتقولن لاتقولن ذکر
التقای ساکنین زایل شده است ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا
الی آخر قیل در اصل قُوِلَ بود کسرت بر واو ثقیل بود کسرت
را بقاف دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن
شد و ما قبل او مکسور واو منقلب شد بیا و در قلن
واو بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصلی قاف باز پس آمد
و صورت معلوم و مجهول یکی باشد اصل معلوم قولن
است و اصل مجهول قولن است واو را مر او ماخوذ
است از تقول مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون
تقال تقالان یقلن الی آخر اصل یقال یقول بود واو مفتوح و ما قبل وی حرف
صحیح ساکن فتحه ویرا با ما قبل دادند واو در موضع حرکت بود و ما قبل او مفتوح بالف
قلب کردند یقال شد و همچنین در دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بیفتاد
بالتقای ساکنین امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا الی آخر نهی غایب مجهول لا یقل
لا یقالا لا یقالوا لا تقل لا تقالا لا تقلن اسم فاعل قائل قائلان قائلون قائلة
قائلتان قائلات اصل قائل قاول بود چون واو در ماضی قلب کردند در اسم
فاعل چنان کردند و الف ساکن حرکت دادند قائل شد اسم مفعول مقول
مقولان مقولون الی آخر اصل مقول مقوول بود ضمه واو را بقاف دادند

مفتوح قلب بالف کردند خفن در اصل خوفن بود کسرت بر واو دشوار داشتند
بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین سقط کرد درین موضع بنا در باب رعایت
کرده اند زیرا که اصل دلالت فعل بکسرت نه دلالت بر محذوف مستقبل
معلوم یخاف یخافان یخافون مانند یقال امر حاضر خف خافا خافوا نهی
خافی خافا خفن با نون ثقیله و خفیفه بر القیاس که گذشت و اجوف
ازین سته اصول آمده است اسم فاعل از باع بایع [illegible] اسم
مفعول مبیع مبیعان مبیعون اصل مبیع مبیوع بود ضمت بر یا
ثقیل بود بیا دادند التقاء ساکنین شد بعضی با افساد مبوع مانند
واو را بیا بدل کردند و یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی
مبیع شد بر وزن مفعل و بعضی بعضی واو که زایده است افساد ضمت را
بکسرت بدل کردند مبیع شد اسم فاعل از خاف خائف خائفان خ
خائفون خائفة خائفتان خائفات اعلالش بطریق قائل اسم مفعول
مخوف مخوفان مخوفون اصل مخوف مخووف بود یکی ازین دو واو
سقط شد چنانکه در مقول الناقص الواوی از باب فعل یفعل الدعاء و
الدعوت خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوت دعتا دعون
دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا اصل
دعا دعو بود واو متحرک ماقبل او مفتوح بالف قلب کردند دعا شد

نون ضمیر رجال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعون امر حاضر
با نون ثقیله ادعون ادعوان ادعن ادعوان ادعونان
امر حاضر با نون خفیفه ادعون ادعون ادعن ماضی مجهول
دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا دعین دعیت دعیتما
دعیتم دعیت دعیتما دعیتن دعیت دعینا دعی در
اصل دعو بود واو را کسرت ما قبل یا کرد دعی شد
دعوا اصلش دعیوا بود واو یا کسره دعیو ماند ضمه بریا
دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل
یا یا التقای ساکنین ساقط شد مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون
یدعون تدعی تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین
تدعیان تدعین ادعی ندعی ندعی در اصل ندعو بود است
واو لام فعل در چهارم واقع شده ما قبل او ضمه نبود واو یا شد
و در یدعون و یدعون واو ضمیر رجال خود باقی ماند و در جمع مونث
واو که لام فعل بود یا شد و در واحد مونث مخاطب واو ساقط
شد و افتاد و در باقی الفاظ قلب شد بالف اسم فاعل
داع داعیان داعون دعاة دعاء دعی داعیة داعیتان
داعیات و اصل داع داعو بعد است واو در چهارم جا بود

افعال بعد کسرت باشد وضمت بر ما قبل بود ساکن کرده شد پس یا بالفا
ساکنین افعال دفع شد چون الف لام در آری یا با می ماند گوی
الرمی و در لا اعیاد ... باشد ویا باقی ماند داعون اصلش
داعوون بود واو را ما بدل کرده شد داعوون شد ضمت بر ما قبل
داخل شده نقل کرده با قبل داد بعد از سلب حرکت ما قبل با اجتماع
داعون شد بر وزن فاعون المستقبل تقول یدعو یدعوان یدعون
یدعوة یدعوتان یدعوات ان نقل یای از باب فعل یفعل الرمی
نیز انداختند و دشنام دادن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت
رمتا رمین رمیت رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا
ماضی مجهول رمی رمیا رموا رمیت رمیتا رمین رمیت رمیتما
رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا مستقبل معلوم یرمی
یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون
ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی واحد مونث مخاطب و جمع
یک است لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن است و
واحد در اصل ترمیین بود کسرت بر یا ثقیل بود انداختند یا کلام
فعل است بالتقاء ساکنین افعال ترمین شد بر وزن تفعین چون
ناصب در آید گوی لن یرمی کی یرمیان یرموا ... چون جازم
در آید گوی لم یرم لم یرمیا لم یرموا الیه یا بحری افعال جنانچه

در لم یبع اقصا دارم حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین
امر حاضر با نون تاکید ارمین ارمن ارمیان ارمیان ارمنان
خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون
ترمی ترمیان یرمون الخ اسم فاعل رام رامیان رامون
رماة رمی رامیة رامیان رامیات و روام اسم مفعول مرمی مرمیان
مرمیون مرمیة مرمیتان مرمیات اصل مرمی مرموی بود
بروزن مفعول واو و یا جمع شدند سابق ساکن بود واو را
یا کردند یا در یا ادغام کردند مرمی شد ناقص واوی
از باب فعل یفعل الرضی خوشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا
رضوا رضیت رضیتا رضین رضیت رضیتما رضیتم رضیت
رضیتما رضیتن رضیت رضینا رضی در اصل رضو بود
بسبب آنکه واو در طرف بود و ماقبل او مکسور بود واو را
بیا بدل کردند رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود بسبب واو
برای کسرت ماقبل با شد رضوا گشت ضمه بر یا ثقیل
داشته نقل کردند ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
یا با التقاء ساکنین افتاد رضوا شد بروزن فعوا ماضی مجهول
رضی رضیا رضوا الخ بر قیاس رمی رمیا رموا و قبل بر
قیاس دعی مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون ترضی

ترضیان ترضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان
ترضین ارض ترضیا واحد مونث مخاطب وجمع وی
اینجا نیز در صورت مساوی اند و در تقدیر فرق کنند ترضین
جمع بوزن تفعلن بر اصل مخاطب و ترضیین واحد اصلش
ترضیین بود بروزن تفعلین کسرهٔ یا ما قبل بود انداختند
یا که لام فعل بود و یا ضمیر ساکن افتاد ترضین شد بوزن
تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون الخ
ناقص یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخشیة والخشیان ترسیدن
معلوم ماضی خشی خشیا خشوا الخ اصل خشیو خشیوا بود ضمه
بر یا ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقاء
ساکنین شد افتاد خشوا شد ماضی مجهول خُشِی خُشیا خُشوا
الخ مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون الخ چون یرضی
مستقبل مجهول یخشی چون یرضی ناقص واوی از باب
فَعُلَ یَفْعُلُ الرخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا
رخوا الخ مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون الخ ناقص
یائی از باب فعل یفعل الرعی نگاه داشتن ماضی معلوم
رعی رعیا رعوا الخ چون مجهول رُعِیَ رُعیا رُعُوا الخ

مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون الخ مجهول یرعی چون یبقی
امر حاضر از ترضی ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین
با نون ثقیله ارضین ارضیان ارضن ارضین ارضیان الخ
ارضیان نون خفیفه ارضین ارضون ارضین بر همین قیاس
است اخش وارع الخ امر حاضر از ترخو ارخ چون ادع ادعوا
ادع اسم فاعل راض وخاش وراع بر قیاس داع ورام
اسم مفعول مرضی ومخشی ومرعی بر قیاس مرمی ومرخو
چون مدعو وناقص از باب فعل یفعل نیامده است لفیف
مفروق از سه باب آمده است از باب فعل یفعل الوقی
الوقایة نگاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا وقت
وقتا وقین وقیت وقیتما وقیتم وقیت وقیتما وقیتن الخ
وقیت وقینا بر قیاس رمی رمیا رموا الخ ماضی مجهول
وقی وقیا وقوا وقیت وقیتا وقین بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یقی یقیان یقون الخ مجهول یوقی یوقیان یوقون
الخ اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد دانسته شد امر
چنانکه در یرمی پس حکم واو او حکم واو مثال است وحکم یاء او
حکم یاء ناقص است چون امر حاضر [illegible] آید که ی ق لق لیق لیقا

یقوی الی مثل خشی یخشی امر حاضر اقو چون اخش اسم فاعل
قاو الی اسم مفعول مقوی بر قیاس مرمی مهموز الفاء صحیح
اللام و موصل ماضی أمر امرا امروا حیا مکر در صحیح السته
شد مستقبل معلوم یأمر یامران یامرون الی امر حاضر اؤمر
تا اصلش اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم دوم
ساکن ثانی بواو بدل شد و اگر اول مکسور باشد دوم
با یا بدل شود چنانکه در امر حاضر از ادب یادب ایدب
و اگر اول مفتوح باشد دوم بالف بدل شود چنانکه کوی
آمن اصلش ءأمن بود مهموز العین صحیح الزبر مانک کردن
سئل [illegible] چون [illegible] مهموز اللام صحیح الهاکوار بدل طعام
هنأ یهنأ چون منع یمنع و هنا یهنی چون طرب یطرب و مهموز
اللام اجوف یائی المجی آمدن ماضی جاء و مستقبل یجی در
اصل یجی بود اسم فاعل جاء اسم مفعول مجی امر حاضر جی
نهی حاضر لا تجی مهموز الفاء و ناقص یائی الاتیان آمدن اتی
یاتی چون رمی یرمی و در امر کوی ایت همزه باشد مثال واوی
و مهموز العین الوأد و زنده در گور کردن وأد یئد چون
وعد یعد لفیف مفروق و مهموز العین الوای وعده کردن

ودی نیز چون وفی نیز مهموز الفا و لفیف مقرون الا
وای جای کرویس اوی بادی چون طوی لطوی امر حاضر
الو اسم فاعل [illegible] اسم مفعول مطوی مهموز و مضاعف
حکم مضاعف دارد پس حکم هر باب تنها اسم [illegible] باب و ابلد
مضاعف چون المد کشیدن ماضی معلوم مدّ [illegible] مد و مدت [illegible]
تا مدون الی اصل مدد مدد بود [illegible] دو حرف از یک
جنس ثقیل بود اول را ساکن بسکون لازمی کردند در دوم ادغام
کردند مد شد و در مددان دال دوم ساکن بسکون لازمی ادغام ممکن
نبود از جهت هر حالت [illegible] باید مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدون
تمدّ یمدان یمدون تمد تمدان تمدون تمدین تمدان تمدون امدّ نمدّ
اصل یمدد تمدد بود حرکت دال اول را نقل کردند بما قبل دادند
در دوم ادغام کردند یمد شد یمددن ادغام ممکن نبود [illegible]
در یمدون معلوم شد ماضی مجهول مد مدا مدوا الی مستقبل
مجهول یمد یمدان یمدون الی در امر حاضر واحد مذکر چهار وجه
ست مدّ مُدَّ مُدِّ اُمدُد و در باقی الفاظ یک وجه
ست مدّا مدّوا مدّی مدّا امددن در واحد امر
غایب خواه مذکر باشند خواه مونث همین چهار وجه است

چون یَمُدُّ یمد یمد و برین قیاس بود حال
نهی و مد و مضاعف از سه باب اصول آید فَعَلَ
یفعل چنانکه گذشت فَعَلَ یَفعُلُ چون فَرَّ یَفِرُّ فَعِلَ
یفعَل چون بَرَّ یَبَرُّ در امر این دو باب اخوات وی
سه وجه چهار جایز است زیرا که همت از بهر موافقت
عین فعل مستقبل بود ساقط شد با نون تصغیر مدن
مدان مدن مدن مدان امددنان نون خفیفه مدن ۱۲
مدن اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون الی آخره
مصدر میمی و اسم مکان و زمان از فعل ثلاثی مجرد از
یفعل مفعل آید چون مشرب بمعنی آشامیدن و مکان
آشامیدن و زمان آشامیدن و از یفعل نیز همچنین آید
و در چند کلمه اسم مکان و زمان بر وزن مفعِل آمده
است بکسره عین برخلاف قیاس چون مطلع و مشرق
و موت و مسجد و منبت و مفرق و مسقط و مسکن و محشر
درین همه فتح جایز بود و از یفعِل مصدر میمی و مکان و زمان
مفعِل آید چون مجلس و از ناقص مطلقا هم مفعَل آید
و هم چنین [illegible] نباشد [illegible] چون مرمی و از مثال مطلقا

مفعل آید چون موعد و اگر نه دیست بدانکه مفعال و مفعلة
و مفعل برای آله بود چون مفتاح و محلب و مطرقة و مکنسة
برای مرة چون ضربة و فِعلة برای هیئت بود چون
جِلسة و فُعلة برای مقدار بود چون اُکلة و لُقمة و
فُعالة برای چیزی بود که از چیزی جدا شود چون کُناسة
و قُلامة بدانکه از مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه
مصدر میمی و مکان و زمان بر وزن اسم مفعول آن باب
آید انکه فعَل یفعَل مشروط است بانکه عین یا لام او حرفی از
حروف حلقی باشد و آن شش است عین و غین و حا و خا و
همزه و ها و در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو ساقط
در مستقبل معلوم زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه
در یعد بعد از آن کسره را فتحه بدل کردند بجهة ثقالت حرف
حلقی بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقی است بر خود حال
از باب افعال اکرم الاکرام بزرگ کردانیدن ماضی
معلوم اَکرَمَ اَکرَما اَکرَموا مستقبل معلوم یُکرِمُ یکرمان یکرمون
اصل یُکرِم یُأکرِم بود دو همزه جمع شدند در واحد متکلم
یکی را بسبب گرانی انداختند و در باقی نیز انداخته برای

موافقت باب ای اکرم امر حاضر را از حاضر اصل فعل
مستقبل کرند و گویند اکرم اکرما اکرموا الخ و این همزه قطع
است اکرما فعل خود متصل شود ساقط نگردد چون فاکرم ثم
اکرم با نون ثقیله و خفیفه اکرمن اکرمنّ بران قیاس کرده اسم
شد اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم و علامت در باب افعال
تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت زیدا که ذهب
واجلست عمرا الجلس شاید بمعنی رسیدن هنگام باشد چون
احصد الزرع واحرم النخل شاید بمعنی کثرت آید چون اثمر
النخل و شاید بمعنی یافتن بر صفتی باشد چون احمدت زیدا
[illegible] وعد بمعنی [illegible] مثال واوی الایعاد بیم کردن و اصلش
ادعاد بود واو ساکن برای کسرت ما قبل یا شد ماضی معلوم
اوعد اوعدا اوعدوا الخ مستقبل معلوم یوعد یوعدان یوعد
یوعدون الخ امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا الخ اسم
فاعل موعد اسم مفعول موعد مثال یائی الایسار توانگر شدن
ماضی معلوم ایسر ایسرا ایسروا الخ مستقبل معلوم یوسر
اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر یوسر و موسر
در اصل ییسر و میسر بودند یا ساکن برای ضمت ما قبل

داو شد اجوف واوی الاقامة بر باب افعال ماضی معلوم اقام

اقاما اقاموا اصل اقام اقوم بود واو مفتوح ما قبل وی حرف

صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند و او در عوض حرکت بود ما قبل

وی مفتوح گشت بالف قلب در اقمن الف بسبب التقاء

ساکنین سقط شد مجهول یقیم یقیمان یقیمون اصل یقیم یقوم

بود کسرت واو را بما قبل دادند واو برای کسرت ما قبل یا شد

و در یقمن و تقمن واو یا التقاء ساکنین سقط شد امر حاضر اقم اقیما

اقیموا اقیمی اقیما اقمن واو سقط شد تا نون ثقیله اقیمن اقیمان

اقیمن اقمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقمن

اسم فاعل مقیم اصلش مقوم بود بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام

اصلش مقوم بود بر قیاس یقام که اصلش یقوم بود فتحه واو

را بما قبل دادند واو را بالف بدل کردند و در یقمن و تقمن الف

سقط شد بالتقاء ساکنین نفی جحد لم یقم نهی لا تقم و اقامة در اصل

اقواما بود بعد بر وزن افعالا فتحه واو بما قبل دادند واو بالتقاء

ساکنین سقط شد اقاما شد تا در آخر بعوض دادند اقامة شد

نوع [illegible] نقل کردن فتحه واو را بالف قلب کرده حذف کنند

و تا بعوض واو بیارند اجوف یایی الاطارة بر اسیدن اطار

بطر اطاره فهو مطر اطر لطار اطاره فهو مطار الامر منه
اطر والنهی عنه لا تطر ناقص واوی الارضاء خشنود کردان
ارضی یرضی ارضاء فهو مرض الامر ارض والنهی لا ترض ارضوا
نقیله ارضین نون خفیفه ارضن ارضاء در اصل ارضاو بود
واو بعد الف زائده منقلب گشت بهمزه لفیف مقرون
الایحار و سوده کردن ستور او حی ایوحی ایحاء فهو موح
الامر منه اوح والنهی عنه لا توح لفیف مفروق الاهواد
قصد کردن اهوای یهوی اهواء فهو مهو الامر منه اهو
والنهی عنه لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن
احب یحب احبابا فهو محب الامر منه احبب احب احب
والنهی لا تحبب لا تحب لا تحب مهموز الفاء الایمان گرویدن
امن یؤمن ایمانا در اصل اءمانا بود و همزه جمع شدند دوم
ساکن بود و اول مکسور واجب شد قلب همزه ثانی در
امن بالف بدل شد در او من بواو قلب چنانکه در ما
تقدم معلوم شد در یومن و مومن قلب همزه بواو جایز است
امر حاضر امن امنا امنوا با نون ثقیله امنن امنان امنن
با نون خفیفه امنن امنن امنن باب افعیل ابن باب

از برای تکثیر باشد چون قطّع الباب وفتّح الابواب و
قاتَ المال وموّت الاموال و از برای مبالغه نیز باشد
چون صرّح بولد اسند و صرّح بیک بوند اسند و از برای
تعدیه آید چون فرّح زید و فرّحته و برای نسبت آید چون فسّقته
وکفّرته و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعّال
نیز آید چون کذّاباً و بر وزن تفعلة چون تفرقة و فعّال آید چون
کلّام و سلّام و دراین صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این
باب بر یک قیاس اند ناقص نمّی ینمّی تنمیةً فهو منمٍّ ونمّی
فهو منمّی الامر منه نمّ والنهی عنه لا تنمّ مصدر او و دای بر وزن ::
تفعلة آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر
سه وهی تنزّی دلوها تنزیا :: کما تنزّی شهلةٌ صبیّاً ::
مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد لفیف
مفروق و مقرون و ~~مقرون~~ حکم ناقص دارد چون وقّی یوقّی
وطوّی یطوّی تطویةً باب مفاعلة اصل این باب آنست
که میان دو کس باشد یعنی هر یکی با دیگری همان کند که دیگری با وی
کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول بحسب لفظ
این لازم آید چون ضارب زید عمراً و شاید که میان اثنین باشد

چون سادت و عافیت اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة
و فعالاً و فیعالاً آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالاً و قیتالاً
و صحیح و مثال و اجوف درین باب بر یک قیاس آید چون ضارب
یضارب مضاربة و واعد و قاول ناقص یائی المراماة بایکدیگر
انداختن رامی یرامی مراماة فهو مرام لا امر منه رام والنهی عنه لا ترام
لفیف چون ناقص آید لفیف مقرون وادی یوادی موادی لفیف
مفروق والی یوالی موالاة مهموز این باب چون صحیح این باب
مضاعف المحابة والحاب یا کسی دوستی داشتن حاب یحاب
محابة ماضی مجهول حوب منفصل مجهول یحاب اصل معلوم یحابب
بود واصل مجهول یحابب بود از ادغام در صورت هر دو یکسان شدند
الا در دو جمع مونث مخاطب اسم فاعل واسم مفعول بر یک صورت
آیند در لفظ چون محاب ها اصل اسم فاعل محابب بود واصل
مفعول محابب بود واصل مفعول محابب بود امر حاضر حاب
حاب حابب والنهی عن الحاضر لا تحاب لا تحابّ لا تحابب باب
انفعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجمع ونشرته
فانتشر والسر وبین الانبی باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
عمراً و بمعنی فعل باشد چون احدث بمعنی حدث مثل وادی الا

درینجا نیز در لفظ یک طریق اند لیکن بحسب تقدیر مختلف باب
باب الانفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع فَعَلَ باشد
چون کسره فانکسر و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجه
فانزعج اجوف واوی الانهیار ام شدن الهار منهار
انهیاراً فهو منهار ماضی مجهول انهید اصلش انهود بود
کسره بر واو ثقیل بود ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
واو ساکن ماقبلش مکسور یا بدل کردند انهید شد مستقبل مجهول
ینهار الخ ناقص الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاءً
الامر منه انمح والنهی عنه لا تنمح و برین قیاس بود لفیف مقرون
الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی فهو منزو و انزو و
لا تنزو و مضاعف الانقضاب بریده شدن انقضب ینقضب
انقضاباً فهو منقضب امر انقضب انقضب انقضب
انقضب نهی لا تنقضب لا تنقضب لا تنقضب باب
استفعال این برای طلب فعل بود چون استکتب واستنصح
و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون
استحجر الطین واستنوق الجمل و شاید که برای اعتقاد
باشد چون استکرمه واستصوبه مثال واوی الاستیجاب

الیفہ آر رو بردل بمعنی بمعنی المسا اصل مصدر بمسا بود ضم را

از حسب باکسر بدل کردند اسم فاعل محسن اسم مفعول محسی

امر حاضر محسن نهی لا تحسن بحذف یکی مضاعف تحسب تحسب

تحسبا تحسب احسب تحسب لا تحسب باب تفاعل

اصل این باب آنست که میان متعدد باشد همچنانکه باب

مفاعلہ بحسب صورت یکی فاعل باشد چون تضارب

زید عمرو و در مفاعله و دیگر مفعول چنانکه گفته شد شاید که معنی

اظهار چیزی کند که آن چیز نباشد چون تجاهل اند و تمارض عمر

وعیٰ نادانسته انگاشتن زید و بیماری انگاشتن عمر حالانکه

جاهل و بیمار نبود و بمعنی اصل آید چون تساقط بمعنی اسقط و فعل

التفاعل بعین باز کردن تضاعف تضاعفا تضاعفا بود ضمه

در مصدر با کسر بدل شد چنانکه در فعل المتضاعف التضاعف

التضاعف لا تضاعف متضاعف التی است با کسر دو

دانستن تحاب متحاب تحابا فهو متحاب تحاب تحاب

لا تحاب لا تحاب لا تحاب بدانکه در باب تفاعل و تفعل

هرگاه که فاء الفعل یازده حروف باشد تا تا دال

ذال زا [illegible] سین شین صاد ضاد طا ظا روا باشد

کنار اجنس فا سازند و ساکن کرده در فا ادغام کنند
و هرگاه که اول او ساکن بود همزه وصل در آرند پس تطهر
یتطهر تطهرا فهو مطهر و ذاک متطهر گوی اطهر یطهر
اطهارا او ذاک مطهر و در تدارک یتدارک تدارکا
فهو متدارک و ذاک متدارک گوی ادارک
یدارک ادارکا فهو مدارک و ذاک مدارک و در
قول محمد آمده سب المزمل المدثر فادارأتم تزاور و عن
کیقم و برین قیاس یبوا اترب یترب اتربا و اتابع
یتابع اتابعا و اثاقل یثاقل اثاقلا و ادبر یدبر ادبرا
و اذکر یذکر اذکرا و ذبح یذبح ادبحا و ادمل یدمل ادملا
و ازاور یزاور ازاورا و اسرع یسرع اسراعا
و اسارع یسارع اسارعا و سجع یسجع اسجعا
و اساعر یساعر اساعرا و اصعد یصعد اصعدا و لصع
یصرع اصرادا و اضاعف یضاعف اضاعفا و اطایق
یطایق اطایقا و اظاهر یظاهر اظاهرا بدانکه عین در
افتعال چون یکی ازین حروف بود روا باشد که
تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام

کنند پس دو ساکن جمع شدند تا و فا حرکت تا را بر فا
افکندو در حلم یحلم احلیماما حلم یحلم حلیاما
یعنی فا را حرکت کسره دهند لان الساکن اذا حرک حرک
بالکسر و گویند حلم یحلم حلیاما و اداک یحلم حلم را
یحلم همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا باب افعلال
احمر یحمر احمرارا فهو محمر باحمر باب افعیلال احمار یحمار
احمیرارا فهو محمار احمار احمار احمار باب فعللة
دحرج یدحرج دحرجه و دحراجا فهو مدحرج دحرج
باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج تدحرج
باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم باب
افعلال اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر اقشعر اقشعرو
فصل بدانکه باب فعلال در مزید فیه ثلاثی آمده است
چون اقعنسس تقعنسس و احلار و اعلوط و اسلنقی
فصل مجموع همزها که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی
است همزه وصل است که در درج ساقط شود و همچنین همزه ها که در
اول مصدرها و امرهای این ابواب باشند الا باب افعال
که همزه او قطعی است ساقط نشود و در درج کلام نیز ظاهر